



بازرسی شد
۶۳-۴۷

ترجمه کتاب سحر اسیون در کم بسیار با



کتابخانه مجلس شورای ملی		
بازدید شد ۱۳۸۱	اسم کتاب: سحر اسیون	
مؤلف	موضوع تألیف	مؤسسه: ۱۳۰۲
شماره: ۴۳۰	شماره دفتر: ۱۴۰۷۰	۲۱۵۵
۲۱۵۵		

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۱۵۵

بازرسی شد
۶۳-۴۷

ترجمه کتاب سحر اسیون در کم بسیار با



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴

کتابخانه مجلس شورای ملی		
بازدید شد ۱۳۸۱	اسم کتاب: سحر اسیون	
مؤلف	موضوع تألیف	مؤسسه: ۱۳۰۲
شماره: ۴۳۰	شماره دفتر: ۱۴۰۷۰	۲۱۵۵
۲۱۵۵		

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۱۵۵

بازرسی شد
۶۳ - ۳۷



ترجمه کتاب سحر السیون در علم سیمیا و ریاضیات

نظام آموزشی در ایران



۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی بازرسی شد ۱۳۸۱	اسم کتاب سحر السیون مؤلف موضوع تالیف شماره قفسه ۴۳۰۴	 مؤسسه ۱۳۰۲ شماره دفتر ۱۴۰۷۰ ۲۱۵۵
	۲۱۵۵	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۱۵۵



الکتاب والحکمة، وچون بر زبان معجزانش در کتب
 خطاب دانش دعای زدعت انهای انا الاشبهاکما
 جاری شد، ناکند بجا بک را این کلمات معانی شما لش
 ناهین بود، و فل رب زدین علیا و انانجا معلوم
 کرد در خزان قدر جوهری شریف ترا علم و نقد
 از دانای نبوت و سربلندی و الین و تو اعلم
 درجات موکد این صورت و موید این معنی
 و کاتب و ثبت مظهر عجاب و مظهر غراب بد و من
 سلوئی وارث مرتبه فاروقی مطلع اشعر ارتقا
 امیر المؤمنین علی المرتضی علی صلوات الله علیه
 الصلوات و کرام الخیرات در فضیلت علم و شرف



بسم الله الرحمن الرحیم
 حصص فاسم العظمان وعالم الخفیات له الحمد القد
 والعشیات بعون عنایت بی نهایت، سید سادات
 جمیع سعادات اعنی حبیب لایم الرحیم خود و صلوات
 الله وسلامه علیه وعلی اولاده و اختاره المفضلین
 وعزیزه و صحابینه المنینین البه کسوف صفوف بوی
 بر منضبه علوم جاوه جمال از ذی فرمود و بعلمکم

کتاب

علم بقیه ما پیدا ما الفخر الاله لاهل العلم انهم علی الهدی
 لمن استهدی اول و نعم ما قبل علم بود زندگی جان
 علم دهد تا کی آب و گل علم نسیم چمن جان بود ^{را}
 روضه رضوان بود ووشق دیده اوست واسطه
 رحمت جاوید اوست هر که بس چشمه دانش رسیده
 آب حیات بد برچشید و بقسمت و طایف انواع علوم
 واصناف و در قسم است جلوه و خفیه جلوه آنکه
 اشها یافته اگر علم بر فواعد و قوانین او مطلع ^{شوند}
 و احاطه دقایق و رفایق کلیات و جزئیات او می یابند
 و خفیه آنکه در زوایا خفیه مانده هر کسی زوایا
 بر حقایق اسرار و بدایع آثار او میسر نشود و بی ریاضت

نام

نام و مجاهدت لاک لام اطلاع بر قانون استخراج
 جنایات و اصول با سنیبا و خفا پای و دست نهاد
 و از جمله خفیات علوم ^{مخفی} است که از حروف
 او اهل اسمای ایشان بر وجهی که حکمای یونان وضع
 فرموده اند نکته کل سر مستفاد میگردند و بزبان
 اشارت و حروف دیگر در نام هر یک بعد از حروف
 مبادی با فصاحت ایمانی ^{نماید} **بنام** این علم در باب
 مشتمل بر اصداف غرائب و هر صدق مخمومی بر جواهر
 و غایب و در حروف آخر از اسمی بهمان لغت ندای طب
 با سماع ارباب طلبه ^{میباشد} **ص** عاشق کو که بشود ^{اول}
اول انما علم اکبر است و او علم است تبدیل فوی ^{حرام}

معدنی بعضی به بعضی حاصل شود زهب و فضه
 از باقی فلذات و او را که با خوانند و در این علم ^{نصف} کتابت
 بسیار است و چون سبعة و سبعین و پنج جاب ^{شود}
 الذهب و مکتب رسایل جلدکی و بحر بطی و مهران
 و اشعار خال و طغرائی و حضرت مولوی و سلطان ^{الد}
 و ابن عمود و غیر آن **د** علم طسمات و او علم است که
 بدو دانسته میشود کفایت ترمیم قوی سقوله فاعله
 عالی به ساقله نافع غریب از او حادث کرد و از الیما
 گویند و در این علم نیز تصانیف بی حد و عد است ^{حقی}
 مصنف هر سوره امسه و طسمات ططم هندی و الیس
 اسکندر زنی در هیاکل و تائیل ابوبکر ابن وحشیه

و مانند

و مانند او **س** علم شیخات و او معرفت احوال
 سبعة بسیار است و از جهت تصرف ایشان که فوا
 علوی در فوایل سفلی و دعوات و خواهم و بخورات
 ایشان و شیخ روحانیت و غرایب چنان و معرفت
 افداح و منادل او این علم ^{مستما} باشد بسیار است و از کتب
 معتبره در آن فر شاملین است و سر مکثوم و رسایل
 هلالیه و غیر آن **ج** علم جبال است و از علم است
 که تصرف در خیال مذهب کنند و نیچراش احداث مثال
 خیالیه است و آنها را در خارج وجود نیست و این علم
 بهیه نام مشهور است و در آن مؤلفان حکما ^{هست}
 چون نولیس فالاطون و خضر جالبوس و ^{مقاله}

افلاطون کتب بلیناس **نجم** علم شعبده است و
 معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزاج او بیگانه
 تا از او فونی حادث کرد که از او فوت فعل مضمین
 بغزایت صد و ریابد و این علم را میان نام نهاده اند
 او در سابل خسر و شاه سماوی و جبل و کوک اب
 مذکور است و کتاب **سحر العیون** ابو عبد الله مغربی که
 بکتاب ابن الخالجه مشتمل شده مشتمل است بر علم سیمیا
 و ریبا و رساله عیون الخالقی و اوضح الطرائق نیز
 از قولیات حکیم ابوالفاسم احمد السماوی فتن آخرین
 جامع است باز هاید و قواعد دیگر که از سیمیاست و آن
 دو بز کوک این دو علم را از لغت **بوتلف** بزبان عربی

نجمه

ترجمه فرموده اند و بعضی کلیات را بخط طلسمان ^{نشد}
 و فایده او یکی می رسد که بر لغات عربیه و اصطلاحات
 ادبیه و افلام منقرضه اطلاع داشته باشد و بی ^{تعلیم}
 او سناد کامل و بی الغین معلم کامل وصول بدان مقصد
 اقصی محال است و نزول در آن مرصداست و مجرد ^{خیال}
شعر بی جرعه غم کس بجای نرسد تا خون نشود و بی ^{سند}
 از کلشن حکمت و کلشن هنر بونی که در مدینه مشایخ
 پس بنا بر عوم فواید مشمول عواید آن دو کتاب که لیلیت
 و مقبول اولوالباب مثال بی مثال لازم الامثال
 از عالجیناب نقایب انساب هدیث نصاب و لا یکن کتاب
 خلاصه النقباء و السادات نقایبه النقباء ابن اعظم ^{هل}

السعادات قدوه اهل جاحجه اهلها سوه العزیز الصقوی
 المصطفوی **شعر** من نزل فی الروح الامین
 و قد ناده اهل جاحجه اهلک فالبدل الذی مای
 جواهر الانساب و اشهر بالانساب الی عالی جناب کریم
 الاحباب سر بر آریا یوان سعادت سعادت نجش
 دیوان سعادت نقیب زمره سادات عالم جناب شیخ
 اولاد آدم المخصوص بالفضل الذائم جدال
 الدوله و المله و النقایبه امیر سید فاسم لازل مؤید
 من عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا من فیضان فضله
 بالکرامه الانسیبه ابن مرثی مالک الاسلام مومل
 اعظم نقباء العظام المسطل بهواء المجد و الکرامه ^{الانسیبه}

والمسفل

و المسفل باعما الهدایه و الامامه بقیث ذنابیت
 آثار فضله بفضل البر یا کان اعلی و ارجی نفاخر نوره
 بان آل احمد ظاهر فروده بدان سنل جید و باجلدان
 عز بجا و بسرب باآء او فخر محراب و منبر المنی و مرثیه
 جده عن مضایق الملک نظام المله و قوام الدوله ^{نصیر}
 النقایبه و الذین علاء الملک رفعا الله تعالی معارج
 نقایبه و اعلی کمال العلوم ذریع نجایه بهمت صدور
 بافت کف فخر جبر و در کتاب مستطاب را که هر یک بحقیقت
 کلشن است مشتمل بر کلهای نازه و مخزنی محوی بر نفود
 و جواهر بی اندازه بلغت فارسی اندازه کد و در هر زاویه
 که خایه باشد و که من خبا با من و با بر طبق توضیح

نهاده نوی سازد که هر یک از طالبان صادقی و محمدیان
 لا ابق بقدر استعداد خود را و فایده تواند گرفت **مصراع**
 اندر خور خود بجز عهده باجای پس اول به صناع خالصی نماید
 اطاعت نموده بجزیه کتاب اشغال رفت و فواید علی را
 که هر دو کتاب بر آن اشغال داشت باز واپدی دیگر که
 از کتب همان دو فن بنظر رسیده بود انظام داده بر نظم
 خاص عبارتی روشن براد نموده و بعضی الفاظ که تشریح
 باز مفضای حکمت نبود بلفظ خاصه فرمود گشت تا ناخرم
 دور بود از عرضش و این رساله که **سیر العیون** مکتوبه
 مبنی بر دو مقصد است هر مقصدی مشتمل بر چند اصل
 و خاتمه و هر اصلی منظوم بر چند فصل و وصل چنانچه **تفصیل**

او مانه

او بیلد و من الله الاعانة و التوفیق و هو یحقق حیاة
 الطالبین یحقق **مقصد اول** در علم سببها و کلمات
 او بر چهار اصل و خاتمه اشغال دارد اصل **اول** بیاید
 که اصل هر اصلها در علم سه چیز است عظام و مواد و
 و بعد از اعمال سببها بر این اصول ثلثه است و بیان هر یک
 از اینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در عظام
 و او عبارت از سه استخوان همد و خو اتم تا الله و اسمها
 ثلثه متعلقه و منسوبه بدان و کیفیت حصول او بر اینهاست
 که بگرد باسم الله تعالی بر کتفه و در حینه همد نزان **بسی**
 چهار روز بر باضت وی پیام نماید و از آن در نفس محسوس
 ساخته طعمه از جبال سوس خوردند و بجای آب کلاب **شوی**

بوی نوشاند و در روز بیست و پنجم کار در شهری که
 از تجانس امر ساخته باشند و این نام اعظم و باقی طلسمها
 بر اینوجه که دستور است
بسم الله الرحمن الرحیم
 باطل شل عینوف لا ادر بدان کار و نوید این وقت
 که فر متصل باشد **تطالع** اینکس که عامل است و اگر
 طالع او معلوم نباشد طالع مسئله بگرد و فر ایضا
 طالع اتصال محمود همد و صلح طالع نیز فوی حال باید
 پس از بدان کار در ذبح کند بر لوی از رصاص و طلا **خطه**
 تمام باید نمود که بکفتره از خون او بر زمین بچکد که تمام عمل
 بفساد رود پس سرش از زمین جدا کند و در لث از میان دو **کفت**

بگردن

بهر وقت آرد نالج او را از مرفش بکند و اطراف اجنه
 او را فرا کرد و سه پر که اسفل پرهای ذنب او است
 با وضع نماید و راس و قلب و اطراف بالها پرهای دراز
 در ظرف پاک محفوفه سازد و در حفظ او بیالغ نماید
 تا وقت حاجت بکار آید پس در ذبح ران از اذکار و احشا
 و فضلات پاک کرده در در یک اندازد و با شمشیر **معدن**
 پخته سازد و گوشت و شوربای او را بنمای ناول نماید
 و البته جهده فر نماید تا استخوانهای او سست و خالیند
 و ضایع رنگ گردد و بکفطعه از او غایب شود پس **جمع**
 استخوانها و فرا کرد و او را در طاس آب نازد و در بلحا **ط**
 تمام در نکر در یک استخوان بزرگ بپند بر سر آب آمده **ویک**

دبگرد وسط آب قرار گرفته و دیگر بیک آب زنده
 این سه استخوان را بردارد و نشان کند که ملامت عمل
 بر اینها است و باقی استخوان ریزه ها را با او سر و دل
 و بال و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در ظرف آب کهنه
 مطهرین بطن حکمت باشد میانه بسوزد تا خاکت کرد و ^{ولوا}
 رماذ اول خوانند در ظرف پاکیزه نگاه باید داشت
 تا وقت عمل و عمل او در فصل رماذ مذکور خواهد شد
 و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه
 وصل وصل اول بدانکه او استخوان که در نیک آب ^{و آب}
 کرده طبع نراب دارد و از او زار و جانینی هست که او را
 شمعون خوانند و عمل او بر معدنات و بنا داشت و ^{آینه}

شعون

تغایی بکوه و صحرا دارد و او را خانی هست که او را ^{شعون}
 الطاعت گویند و او در این علم بجای غیر نیست در ^{شعون}
 لشخچن و آسی در و که در وقت عمل بان تکلم باید
 نمود و او بمنزله عهد و قسم است در شخچن این ^{شعون}
 بران عظم باید نوشت با اسم روحانی او بر اینوجه است
 و اسم او اینست شعون علیه ک ططشیا
 و چون کسی خواهد که عمل کند بر عظم هر آینه عمل او در
 ارضیات خواهد بود بسبب آنکه آنچه خواهد از معدنات
 ناه معلولات از آن مثال طاس بزرگ از مس یا فلزی دیگر
 و او عظم را که خاق و اسم روحانیست او بران مکروب است

از بنوز است و او را خانیست بر اینمقال است
 و اسم او اینست ^{شعون}
 و عمل این عظم در هوا بیات و در طهور است
 و در بر و برف و در عدویان و برف و امثال او این
 احوالی نهایت است و برای این مثال یک عمل با و بر
 چون کسی خواهد که چنان فریاد کند که باسمان بالا رود
 بگرد عظم مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحانیست
 بران و اسم قسم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود ^{شعون}
 مانند رس و چوب و امثال او بر هوا افکند و نام ^{شعون}
 روز و ساعت برد و گوید باز بنوز خد علی العیون
 و گوید اینک رفتم بیکر نهضار او محض چنان بیند که

بر بالای وی نهاد و اصلح بوم با لیل و خلدوند
 ساعت که عمل در آن واقع میشود اسم را در خود نام
 ایشان برد و یاسی که قسم او عظم است متکلم شود و ^{شعون}
 بار بخواند پس بگوید یا شعون خد علی العیون و طاس
 بدانکه حاضر باشد از نظر خلاق غایب کرد در بر وجهی ^{شعون}
 مطلق و زانه بیند تا وقتی که استخوان بر داشته باشد
 و از تکلم بدان اسم خاموش کرد و در این عمل غویب است که
 جمعه مثال آورده شده و بدان عظم در هیچ چیز ^{شعون}
 ارضی و جبال و معدن و کجای های بی سابق بر ^{شعون}
 که خواهند صرف توان کرد یعنی ^{شعون}
 او عظمی که در وسط آب بوده بر طبع هواست و اسم ^{شعون}

از بنوز است

توکل ناهوش بر بویبه ده بیکه تکفال و بعد از
خواندن او افراخ را بر بابد داشت و بوقت مذکور
در نظر مذکور در برینه اخضر یعنی خمره اخضر بابد
افکند و مشدود الراس دقن بابد که اگر افراخ چها
در سر چهار راه و اگر سه اند بر سه راه و اگر دو
بر قمر دوره و در یکی عمل نیست و اول آنست که چهار
باشند و چون دقن کند هفت شبانه روز محافظت بابد
فرمود ناکسی بر او مطلع نکند در دیا جانوری بیوی ایشان
فصد برینه نکند و از شب هشتم بوق که مردم در خواب
باشند و از نماز و نشسته باشد نظف بیرون آرد
دو ناز ایشان بید روی در روی آورده و بیکبار

از ایشان

از ایشان استد بار نمود با واسمه مذکور را هفت
بار بخواند بر ایشان دمد و پیر و ن آرد و در آنای
تمام ایشان را از گوشت و پوست و استخوان بسوزاند
ناخاکستر کرد و او را محفوط سازد که در ماد تانی
انست اما **طریق الثالث** در خاصیت از ماد اول و ثانی
بیشتر است و او را در از کر به سپاه بگردان
باید که یک رنگ باشد بی علامتی و نقطه از رنگ
بناشد و طعمه و آب و بابد که بر وجه حکمت باشد **طریق**
او چنان باشد که از نان کند مینست و یکسب بگرد
و بمقدار خمس وزن و روغن زیت سپاه اضافه کند
و هر دو را در هاون بکوبد بغایت نرم تا بالابد که در

کردن چون مرهم پس او را بسه قسمت کند و در هر
شبانه روزی یک قسم بوی خوراند و آب و خیم
انگوری باشد مخلوط بدهن زیت مذکور بعد از سه
شبانه روز که بر این وجه تطعمیم و شنبه کرده باشد
او را درون دپک سفالین رنگ کرده که نو باشد
و هنوز روی چیزی نچینه باشند و در زیر روی
آتش نکرده بکار د فولاد آبداری که بسیار نیز باشد
ذبح کند بروحی که خون او بیخ در خارج دپک نبرد
پس دل او را بر ن آرد از جسد او و بشکافه و بهفت
دانه از شیخه خرّوع در درون دل او هند و شکاف
او را بر پیمان حکم بدوزد تا او چوبانوی بیرون

نباید

نباید پس در دپک افکند بعد از آن که تمام او را با
او در دپک نهاد باشد و زور بپنسان بر وی
دبرد و عمل این روز بر این وجه است که بیکر بیست
بکدانه از چوب خرّوع و او را وزن نماید و بهمان
خونچان مصری حاضر سازد و هر یک را جدا جدا بکوبد
در غایت نرمی و بپیزد بجز بر نیک چشمه ناچوت
غبار پخته کرد و آنکه با هم بیامیزد و این زور و حکیم
پنسان است پس از این زور در او دپک باشد
تا با خون و سایر خلایق که در دپک است آمیخته شود
دپک محکم کند آنکه شور کم سازد و او دپک
از این مطین ساخته باشد و خشک کرده در او نور

نهد و حوالی او را بخاکستر کردد و باید که مقدار
 یک شبر خاکستر بالای دیک باشد پس یک شب
 آتش در آن شور بسوزد تا هر چه در دیک است محترق
 گردد و یک شب در روزها کند پس دیک را بیرون
 آورد و دل سوخته را فرا گیرد و چوبی که در روی
 بوده بنکرده هر چه سوخته باشد باز در دیک فکند
 و آنچه نشوخته باشد بنکونه نگاه دارد که بجهت اخفا
 بکار آید آنکه رمادی که در دیک است بیرون آورد
 و محافظت نماید که بدان عملهای کلی میتوان کرد
و فصل سیم گویند و خاصیت هر رمادی در وصل آورد
 میشود و من الله المعونه والمهدی **و فصل اول** در خواص

رماد این

رماد اول و او غالب انسان است از صورتی بصورتی
 و اصل در این عمل بچو زاست و ساختن او چنان باشد که
 بکند بخر و حیا س و حیا لورد و حیا پیر
 از هر یک درمی و جدا جدا هر یکی را برم بگویند تا مجموع
 چون غبار شود پس به پزند و با هم برآمیزند و بوزن
 مجموع رماد مذکور را اضافه نموده بدیم فساد با حیا
 عجب میکنند آنکه از وی خوب سازند هر چه در داند
 و برای تخیر محافظت نماید و چون خواهد که عمل کند
 مذکور را بدیم انسان و کلاب حل سازند و بر هر روز
 که باشد نویسند اسمی از اسماء ثلثه که مختص است
 بدان عمل مفرد نه مرکب یعنی حرف نویسند **و فصل**

داودی و علامت خانه نیز رقم زسد و بر همان وجه
 که مذکور شده با سهای مختصه به یک بخوانند و در
 ورق را بدست گرفته انسانی حاضر گردانند و بدست
 وی دهند و یکی از خوب بخورد بر آتش فزند و در
 زبانه او گویند کن الطیر الفلانی و الحيوان الفلانی
 فان یبشکل لیسکله بقدره الله تعالی و در هر رساله بیاید
 فلم داودی نکرده و این فیه بصورت او فلم را پیدا کرده
 اسمای ثلثه را بجز و مفرده بدان فلم اینجاست که در کتابها
 در انشاء عمل فرغاندا ماشعور بر اینوجه نویسند
و فصل چهارم در و بون بر اینوع که
 که **و فصل پنجم** در و سیمون بر اینگونه **و فصل**

ک

که **و فصل ششم** و واضع این فلام حضرت داود بود
و فصل هفتم در خواص رماد ثانی و بران عمل بسیار کرده اند
 و فنی که مداد سازند و او در فصل سیم گفته خواهد
 شد و بدانکه مداد سازند را و عمل احتیاطا همیشه
 و کفایت این عمل چنان است که فواکد هفت عدد جمع
 با لوبیا و در خون اسود ساخته بجهت سپاه یا غار
 روزی بعد از بیرون آورد و هفت روز بگرد خون
 کوبیده سپاه پرورش دهد بعد از آن دفن کند با خاک کربا
 مذکور است و نباشد و بدین خون آخر بر کرده و این دانه
 در اندک فنی برود و شاخه بداید و تخم او برسد
 لوبیاها را با دانه های خر جمع کند و آینه صافی در این

بند که وی بر هوا می رود و هر زمان ارتفاع او
 بیشتر می گردد پس اگر جبهه بال خود دارد در زیر
 زبان کرد تا از نظر ایشان غایب گردد ایشان در هوا
 میگردند و او را میجویند و او همانجا ایستاده همه
 میگویند می شنود پس اگر خواهد خود را ظاهر کرد
 و مقالات ایشان بدیشان باز گوید تا خبر و تعب قوم
 بفرازد و فلفطه این باب است $\text{ح} \text{ج} \text{ب} \text{ب}$
 حاصه ۵۴ و کا خاصه **بند پنجم** این مواد بخوبی
 هر مرغ که خواهد حل سازد و بدان مخلوق فلفطه
 برکف دست خود نویسد و بجمع رای و اسماء را بخوان
 و او مرغ که خوشتر که متن نام برد از مواد مذکور قدر

بوی نام

بر روی مردم افشان و از جای خود متحرک شود که ترا
 بر صورتش نمرغ ببینند همان لون و هبه ناک و حروف
 فلفطه شرا نیست ۷ ماه لاله ک که
 ۱۰۵ و **خاصیت ششم** چون خواهی که در بانی الجوی
 بزودی مخلوق نمائی و این عمل ابو الحسن اعماست و
 کتاب سحر العیون بوسلف ابن احمد میگوید ما از شیخ
 ابو الحسن این عمل را مشاهده کرده ایم فراگردان
 موضعی که خواهی و بعضی از زبد البحر در آن موضع
 در بر و تکلم کن با اسماء ظهیری و از آن زمان داخل
 غیر مرغی بر بالای او فرشتگان و باب بجز با نه عظیم
 قدری از زمان مذکور حل ساخته بر قطعه کاغذ سفید

این پنج کله که فلفطه است بقلم غیر طبیعی بر اینگونه
 بنویس ای هوش سا بوسان بکلمه سراسیمه بنویس
 و در مواجهه ناظران بر همه ایشان در آن مکان
 ببینند که امواج او متلاطم باشند با هری عظیم
 مشاهده نمایند و تا پس نه با جمل فلقی اعمال را
 و باب مرغ بر ماد **و صل** بکند دم الاخوان
 و نرم نرم بگوید و باشعری که بزنگار سبز ساخته
 کند و بسنند کوی نو این مواد بر روغن با من حل
 کرده اسماء حسنه که در خاصیت مادی کدشت بران
 مداد بران رگونو پس و از آن عین صورت شعری
 در آن رگونو بچید و در نصف شب طشقی بر آب سنا

اب

آب باران یا آب نهر بزرگ و آن شعری را در وسط آب
 نقیصه کند و اسماء ظهیری بخواند و بدید که طلوسان
 بدید آید از هر مکان روی بدن آب نهاده و بر جوی
 طشت روان گردند و سرباب فرو برند و خود را
 صور جاوه دهند و این از عجایب اعمال **اصل دوم**
 در نوامیش و این اسم اعظم سه مایه و اخیای علف
 و حکما گفته اند که علم نوامیش فایده اش بیشتر است اما
 منفعه او بسیار است و شفقت او بی شمار و حکیم
 حسین ابن اسحق که ترجمه کرده عشره مقالات افلاطون
 چنین آورده که نوامیش علیست که بران بنامند چنان
 که خلاف عادت باشد باد ز عالم اکبر نادر عالم

۴۷
اما در عالم اکبر میباشد که در علوبات نباشد چون
اختای شمس در نهار و اظهار او در شب و ابرو کوا
در روز و میباید بود که در سفلیات بود چون
مشق بر آب و حمل اشجار و اثمار در غیر وقت او
و نمودن برک سبز از درخت خشک و سجود اشجار
و از خفای او و نمایش مابین آسمان و زمین نیز
هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و باران
و امثال او اما در عالم صغیر چون انقلاب صورت
انسان بصورت حیوان و خفاء از چشم مردم و نمودن
خود را بصورت مختلفه و مانند این و ناموس
در نوع است یکی اکبر و یکی اصغر اما اکبر بر امور

و همان

۴۸
همات عظیم اشمال دارد و کثرت تاثیر و بیخ
وجه معلوم نیست و این را ناموس اعظم نیز گویند
اما اصغر محوی باشد بر امور صغار و همان شجره
و کثرت تاثیر و بر جمعی از ارباب اولوالالباب
که اذهان سلیمه و طباع مستقیمه دارند واضح است
و هر یک از افعال ناموسین در فضلی رقم ثبت میباشد
و **بوقی فوق و مندر الاغانی فضل اول** در احوالی که
تعلق بناموس اعظم دارد و از آن عملها که از جنین
احصا خارج است سه نوعی عمل مشهور گشته یعنی
و نطفین و نذین و این انواع نطفه در سه فصل ابراد
کرده میشود **و فصل اول** در نطفیات و فصل اکثر نطفیات

۴۹
نناید بگذارد سبوس کدم و شراب پیله و در هر هفته
مقدار یک طل از او خونی که روی او بداند و بدان گوید
در طعام و شراب و باوده که ناووقی که بزاید و باید که
و لادت پوست اش آماده ساخته باشی و او حجر الشمس
و حجر الکبریت و حجر النونیا الاخضر و حجر القضا طمس
اجزا برابر گرفته و پخته و باب برک سید خیمه کرده و
ساخته هر یک بمقدار نخودی و کمر بناید خشک کرد
و بعد از چنان سوخته کرده مانند ز روی و در ظرف
زجاجی محافظت کرده پس چون وضع کل واقع شود آن
مواد را در زمان این زور خوابانی که فی الحال در وقت
بشری جلوه نماید آنکه مادرش را در همان دم نطفه از

۵۰
حجر الشمس است و او حجر کبیت که شب روشن میدهد
چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور میسازد
و چون حجر بدست آید او را کوفته با برابر آب گرم
خمیر سازد و بیک کوا یا کوفته هر کدام خواهد بود
جماع کن مرورا ناووقی که در من رحم کشاده کرد و در
دخول موی در او بیرون آید که خود را پس او خیمه
در روی نه و باز اعاده عمل کن با دخال او ناووقی که منی
در روی ریزد و او حجر معمولی را از خرچ مانع
خواهد شد پس اگر کوا است خون بنی نوع او بر روی
بمال و اگر کوفته است روی او را بخون بنی مثل او
ملطخ سازد او را در خانه نار بک که آفتاب در روی

نناید

و خون در طرفی نگاه داری و انصورت حیوان
بشری را در انای عظیم و اسع از یکپنه باز رصاص
در آری و بگذاری ناسه شبان روز بگذرد و هر آنکه
جوع بروی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته که او را
از خون مادرش اطعام کنی هر روز تا مقدار که بخورد تا
روز بگذرد و صورت عجب و بهیبت غریب بروی
پدید آید و برای عجایب اعمال بکار آید و این را نفی اکبر
خوانند **طیلس** خواص این صورت آنست که او را در روی
سفید بچند روز پیش روی او آینه صافی وضع کنند
و بهمان زور و تخیل نماید ۲۹ بار در ۳ ماه قریب
کرد و چنانچه در شب ۱۱۶ و می نماید تا فوق که آینه بردار

باهرزرا

با صورت را غایب سازی و اگر در اول ماه این صورت
ذبح کند و خون او را خشک ساخته سعی نماید هر آنکه
که از او خون بدهی صورت او منقلب گردد بصورت
آنچه منی در او ودیعت نهاده و اگر در آخر ماه شکم
این صورت بسکافی و روغنی که در شکم او باشد
و در کسی مالمی صورت او منقلب گردد که بر شود و اگر
این صورت را تا چهل روز نغذیه بخون و منی قایل
و جای بداری که آفتاب را نیندیشد بیرون آری
و شکم او را سقونی و هنوز زنده باشد و هر چه
یاقی از وی بیرون آری و نگاه داری هرگاه بدین
و رجای خود را بدان بی لائی در طرفه العین

۵۲

بهر جا خواهی طولی و عرض اتوانی رفت و باز توانی
آمد بقدره الهی و اعمال این صورت بسیار است
بر این مقدار انحصار افتاد **تغیض** بگردن حجر الشمر
و باز هر باز سفید عجب کند و بیارد فرو و چنانچه
در تغضین سابق گذشت با وی عمل نماید نگاه فرج
او را بخون سنک پشت بیالاید و در خانه ناری بگذرد
تا بوقت وضع و در این مدت او را گوشت دهد تا غصه
در خون فضا و شراب جستاند **تغیض** بخون حجام تا زمان
وضع و قبل از آن باید که برک درخت فندق و کف با
و حجر الطیس اجزا را بر کوفه باشد و بخون سلجانه و
سهند که مرغ مشهور است و بر کنار آب بصره بسیار

می باشد

می باشد عجب ساخته و بعد از جفاف سعی کرده و حق
زور کرد ایند اماده دارد تا چون انصورت صورت
که در فی الحال که هنوز تر باشد او را زور بروی
افشاند و او را در انای بزرگ پایگی که وسعنی داشته
باشد در آرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب
که مادرش را میداد تغذیه نماید بعد از چهل روز او
آنها بیرون آورد جوانی بیند بصورت انسان الا آنکه
پیکار داشته باشد و از او بسوی کارها آید و هر عضوی
از او عملی را شاید اگر چشم او را بر کند و خشک کرده
بسیار بد و بدان احوال نماید روحانیان و جنیان ایند
اگر مغز او را با عنبر آمیخته کل سازد و در چشمش

۵۴

کتابت

۵۵
 کوزشت الارض و دفابن او بنظری در آید و ک
 زبان او را خشک کرده بگوید و با شربتی اینست
 کلام روحانیان بشنود و زبان جز داند و اگر دل او را
 خشک کرده و سخت نماید و باز هر او و زهره ماهی
 که فریوس کوبند و در بحر عمان پیاشد و با جود از
 چون باج خروس و بغایت مشهور است پیامبری چها
 سازد و در همان او درخت که بیکدیگر نزدیک باشند
 بجزیره نهد و یکی از این جویب بخور کند در خان بیکد
 مهل کند بر وجهی که باضال نزدیک باشد و اگر
 حی از او آب عمل کند و هر دو دست خود را بیا لاید
 و در زبرد رخنی که بر نشیند شاخ و برگ او درخت

باب

۵۶
 بجانب او میل کند و منخک کرد و اگر مغز این صورت
 با مغز انسان که نازه باشد بیاورد و برابر هر دو بوزن
 مسک تراشع با او پار کند و حب ساخنه در ساخنه
 کرداند و در زبرد رخنی که خشک و بی برک باشد
 بخور کند و در وقت وساعت نازه کرد و شمره این
 آید و **نغزین بکر** بیکدیگر داید و با او همان معامله کند
 که در نغزین سابق گذشت اما شمس را با آب کمر
 و مقدار ای از خون کوبه سپاه عجب باید کرد و نالطبخ
 فرج او بخورن فطاسود باید نمود و با مراره او **نغزین**
 بمغز جوز امینه یا مان کوفته باید کرد و نشیند
 مزوج بادم مذکور بادم فساد پس برک درخت نبل

۵۷
 باید گرفت یا در فون و ورق خرف و ورق
 اشراش اجرا بر کوفته و پخته نگاه باید داشت
 که وضع حمل شود فی الحال مولود در این زود مغز
 باید ساخت و او را در انای محافظت کرده هفت روز
 چیزی نباید داد و بعد از آن خراج نمود شکم او را بیا
 شکاف و احشای او را آورده باید بکمر مزوج **نغزین**
 بیاید اما بعد نامانند هر می شوند و قدری از نخوت
 وی با آرد مخلوط باید کرد و این هر هر در هر عضوی
 که مالند بصر نیاز بانه و خوب محسوس نشود و اگر
 فزائغ بر او عضو مالند کار نکند و اگر دل او را
 بگرداند و برفت روی او که سلی کرده باشد

علم

۵۸
 حکم سازد و از خود در آید بنزد حال از نظر مردم
 غایب کرد و چنانکه هر کس بداند و او پند و بچسب
 او را نه بپند و اگر این صورت را بسوزد و با او را
 نگاه دارد و وقتی که خواهد که باران آید از او مواد
 بر جبهه اندازد و بخور کند باران بار پند **نغزین**
نغزین در نغزین و اعمال نغزین و نغزین آسان تر است
 و یکی از دکانها است که چون بدان نغزین کند بر سر
 کوهی با سراسی که دور باشد از مردم چنان نماید که افق
 سرخ شده است و هوا آتش گرفته و در میان هوا **سپاه**
 سپاه و سفید جوان میبکشد و بر هر ای شیخی **نغزین**
 و حریز از آتش در دست و بر یکدیگر حمل میاورند

و هر که این صور نماید شاهد نماید تو هم کند عذاب
 نازل میشود و موجب بودند نیند او کرد و جزای
 این دخته هشت چیز است **اول** پیه ماهی که در آب
 میباشد و او را و حسن میگویند و در نزل مصر **سین**
 و زلفین هم میگویند **دوم** پیه سام ابرص **سین** پیه
 سلامت روان نوعی است از سام ابرص که چون در آب
 افکند در حال آشرف و نشد **چهارم** عرق نظرون که در این
 چهار جز را بر او باید **پنجم** اخشا البفر او نصف جری
 باید **ششم** موی پشاز **سبب** **هفتم** بقم **هشتم** چنگل
 کبوتر و از این سه چیز ربع جزوی باید مجموع را بگوید
 و به پرد غبار شوم و مسخوف مخلول را با شوم در آمیزد

و جرب

و جوب ساخنه در ساپ خشک نماید و بخور کند بان
 بر سر کوههای بلند باد در صحرای خالی که در دستان او
 که گفته شد معاینه دیده شود تا وقت انقطاع بخور
دختریکر که چون روز بدان ندخین کسند بوانا رنگ کرد
 و سازه دیده شوند و خوف و رعب بر ملو غلبه
 کند و این بابی عجایب است که هر یک با حجر الشمس و اس
 سمک پریده که در درای هند میباشد و سرفراست
 اجراه برابر سعی کن و زهره سنک پشت خنجر ساخنه
 سازد و در ساپ خشک کند و فوق خواب بر عمل کنی
 حبه بیکه بر آتش که از چوب عوسج افروخته باشد بخور
 کند و نصف النهار بر موضعی بلند تا که آب از او نشاند

تمام **دختریکر** که چون بدان ندخین کنی در نصف اللیل
 بد جسد رفته نزدیک باشد در حال نورا و محو کرد و
 نماید و این نیز عجیب است بیکه در شجره که سراج اللفظ
 گویند بگوید از او باز هر بره و مراد کا و مغز سبز
 کوبی بر آینه و در بندها سازد بمقدار نخودی و به ساپ
 خشک کن و در شبی که خوابی در موضع عالی بر آتش کن
 نخین کن در غریب **چون** **خسوف** **چون** **عشرا** **اول** و آخر این
 نافر **مخسوف** **بینو** و در کتاب **خسوف** **شاه** **سما** **و** **ورد**
 که چون بدین دخته ندخین کنند بر وز در آسمان نشا
 بندد و مرغان بزرگ مختلف **اللون** **با** **میان** **عجیب**
دختریکر که در هوا عجاب نموده شود از روایت و

نیزان

و نهران و اسبان و سوار و چو ش بسیار و غران و
 دخته اناطونیه است اجزا از زفت و عود صبی و بقی
 و پیه سنک آبی و سندر و وس و جران هر یک ده دره
 صمغ داری یک شقال هر یک را علی حده بگوید لا ذیق
 که با اجزا کوفته صلا کند و مجموع را بیک رطل آب
 بر آمیزد و بنازق سازد و هر بندگی سی درم و بعد از
 شدن که از برات بر سرخ حاصل شده باشد بخور نماید
 تا عجاب بیند **دختریکر** و این را دخته الرجال گویند
 و بندخین او در صومردان بیند یا بنای ایشان در زمین
 و سرهای ایشان بر آسمان اجزاه در نزلت و عنصر و
 و اهلای ذمی و زنیج اهر قاس محرق و زنیج و

به انور
 در انک
 و زنیج

الجمین خشک شده از هر یک ده جزوی و سبک بنج
 جزوی و شیره لوبان بر مجموع همه را بکوبد و به پیر
 و بپسینه ماهی و ماء اللؤلؤ عجن کند و جها سازد
 بر مثال فلفل در سابه خشک کند و چون خواهد که عمل
 کند بر آنش که از سر کین کا و حاصل شده باشد ^{زیاده}
 او فرو نشیند بخوبی کند در روزی که آفتاب بر کجا
 عالی نا آنچه گفته شده شامده شود **در خنجر بکر** که او را
 دخته الامطار گویند و این عظمترین دختها است
 و منفعت او بسیار باشد هر گاه کسی خواهد که باران آید
 در تابستان که کرمای عظمی غلبه کرده باشد بکوبد
 حبابه که غزاله را بدین اضافه میکنند یعنی افسان پر ^{سبک}

بنج

و بنج نماید و خون او را گرفته خشک پس بکوبد و فضا
 سپاه که رنگ او بیاض باشد یا آمختگی بونکی دیگر
 خصوص سفیدی که اگر بوی باشد بهتر باشد و عمل کا
 نر آید و چون گرفته سر بر بندد و از آن خون صد کوبد
 مقداری بر تخم کبک پشاید و بدو بدست حبابه مذکور
 مذبح زاسلو کند تا نایک مهر شود و آب او را نکا
 دارد و محبوبس از آن مطبوخ بخورد که از آن آب
 بوی اشاماند و سرد و زرد بکر مطبوخ چیزی ندهد تا خوب
 کوسنه شود و صبح روز چهارم صام این خصوص
 ابض بوی خورد و بعد از خوردن او تشنگی شد
 بر او طاری خواهد شد باید که از شیره سراج الفطرب

۴۴۲

بکر

و فیه آب بعضی حاصل کند و فیه دیگرش را بجمع و او را
 سازد و بوی دهد و یک شبان روز بگذارد و بجا
 روز دوم او را بنج کند و خور او را بکوبد چنانچه
 قطره فوق نشو و این مذبح را بگذارد تا خشک کرد
 گوشت و استخوان و خون را با خمر عقیق با هم بر او
 مد فوقه بمثل وزن او از این شراب دوم مزوج ^{سبک}
 کند از گاه خشک کرد اند و به منقل شعر به پزد و بخته
 او را وزن کند و بمقدار نصف او موی سگ مرده
 و استخوانی را که سوخته باشد و زرد شده با و منقل
 ضم کند و دیگر باره سخی نباید تا خنجر بکوبد و منقل
 و مزوج شود و چون خواهد که عمل کند بر آن بکر

بکر

و جرات که از شیره بر نوق حاصل شده بر روی برزند
 و اندکی از این در و اندخین کند که بقدت ^{بخت}
 با لارود و باران روی بر زمین نهد و تا بخور
 مپسوزد همین عمل میکند و اگر تا یکماه بخورد باران
 کند و چون خواهد که باران بایستد و آتش را فرو نشاند
 و بخورد را باقی کند **در نزل نجات و نوا**
 او بسیار است و از انجمل بنج نوع اینها نوشته میشود
بعوار الله تعالی نوع اول و فوف بر خوطر او عمل حکیم
 کامل افلاطون است مفر نماید که بکوبد و شتر دشت را
 بوفوق که از خانه خود عقیق بپزند و آمده باشد او را
 در آب پاک اغراق کند و اگر در آب باران نسیانی باشد

بیش بود و اگر آب یکی از آنها را رعبه بود یعنی سپون
 و جیون و نبل و فرات عمل کامل تر آید و بر هر نهفتند
 او را غرق کن در آب نایمزد و باید که چون بمیزد
 همچنان او را خشک کند و فوای است که گوشت او را
 خشک سازد و بوزن او حکم کران و بع وزن او دل
 بوزینه و مثل او دل طوطی سخن گوید که ز باشد بیکرد
 و هم را بگوید و باید بیکر مخلوط کند و نگاه دارد
 و هر که در همی از این دو را با شرفی تناول کند بعد از
 لحظه متکلم شود بجمکت و هیچ بشنود یاد کردنی
 الحال بر آنچه در خاطر میگذرد و افاضت کرد **نوع دیگر**
 که صاحب شامل که گفته و اگر چه این عمل از علم غایب است

اما چون در این کتاب که ترجمه کرده میشود آورده است
 نحو اسنیم که اسقاط نمایم چون فایده او بقاب است
 هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر
 خطور کند باید که بکهنه روزه دارد و افغان
 حیوانی کند و بدین اسماء سبعه که نامه های بزرگ است
 و صفایح اعلی خوانند سمیت مدع پلهوت لاهوت
 و بدعفت ماحی فینا بهلوب هر روز هزار بار متکلم
 گردد و در آخر تمام این عدد باز ده بار صلوات فرستند
 و سه بار بگوید اللهم اکتشف عن قلبی حجاب الغفلة
 و علمنی ما لم ازل اعلم این را از کمال اسال عند
 با من لا اله الا هو ولا معبود سواه کیس باز ده بار دیگر

صلوات فرستد و چون شش روز بر این ورود
 مداومت نماید و در روز هفتم اثر ظاهر گردد که
 پیش روی آید هر چه در دل گذرانند فی الحال بر خاطر
 این کس گذرد و در آن باب از وی کلامی واقع شود
نوع ثانی سرعت سیر و این چنان باشد که در روزی مشا
 بگاه را قطع کند یعنی و این در کتاب سیر الاله است
 از حکیم لازم طریقی و او فرموده که هر که فرزند جلد
 ثعبان و جلد او زه سقید و پوست که درن خروس گوید
 رنگ و پوست روی کفتار و پوست مردک یعنی دجانه
 و پوست غزال و جلد فرس بشرطی که مجموع ذبیه باشد
 و او پوستها را دباغت دهد و از او بعلین بسازد که

و تحت او پوست فرس باشد و بدو زرد روفی که عطا
 مستقیم التبر باشد و سود و قمر متصل به یکی از معود
 کس چون خواهد که بجای در ورود در یک روزی
 مشققی او بعلین را در پوست با طهارت و باید که روزه
 دار باشد و بره اموضع در آید که طریقی در زیر قدم وی
 منطوی گردد و یکی از شاخه عرب در این باب بطریق
 دیگر عمل کرده است و فرمود که طریقی مکان با اینوجه
 میشود که بیکر پوست نمر و جلد و رنگ که بر روی
 باشند و دباغت دهند و بعضی را بر بعضی ترکیب
 کند و جلد نمر در فوق و تحت باشد و بعلین بسازد
 و بدو زرد روفی که قمر متصل باشد ببطار و عطا

در نهایت سباهی و اورانیز اعراق کن نامبرد و
مقداری بدوده روز سیم از او مغز مقدم
و در روز چهارم مغز ثانی روزی از این روز
از آن آب هر روز همان آب است که مغز در آن
مرده ناده روز بگذرد و در روز ^{ششم} باز ^{ششم} ^{مت}
او مغز شده باشد و بر فح او فادر نبود و ارجاع
صحت عمل است پس بگردان و اوق شیره صوسوس و او
در خبثت خورد و بر کهای دیره دارد و شبها
به برون سداب و کلی دار چون کل با فادر و لایث
همین بسیار است و در در بای بند و سنان بی تمام است
و از آن بر کما مقدار سه و فیه آب بگری بدو ^{محبوس}

کون قار

۸۴
که فی الحال تمام را بخورد و نوحه بردارد و فریادها
عظیم کند پس بچک بر دیک سفالین که سری
داشته باشد و او محبوس را دست و پای بر بسته
در آن دیک نهاد و پر آب سازد و سر دیک بر اینجا
نهاده آتش بر افروزد تا وقتی که آنچه مهر شود باید
که آتش و بغایت نهر باشد چون او شی میهر شود ^{دیک}
فرا کرد و بگذارد تا سرد شود پس او دیک را بکار
در با برد و از درون آب فرو برده سر بکشاید ^{دیک}
استخوانی که بر روی آب باید بعد از آنچه مضاعف
کرد و هم بگرد و مراد از این عمل همین است و استخوان
و چون این را استخوان بدست آمد محفوظا باید داشت

۸۷
بعد از آن در ظرف رصاص کرده سرش محکم ساختند
در زبل دفن کن و بنیدیل زبل یعنی سر کین نهایی ^{نفسین}
میده چنانچه در رسم است ناد آبه از او تولد کند ^{صوت}
ماری و سر او شبیه باشد لبه شتر و مراد ^و
سباه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری
از خون شتر همراه داشته باشد که هر گاه او صوت
چشم بکشاید اندکی از او بروی ریزد چنانچه در ^{شمال}
مقدار رطل که پنج سپهر باشد چنان بروی ^{دین}
ریزد تا سرد و بعد از سه روز بمقدار و فیلز ^{دین}
جمل بعضی خون نر دیک وی افکند که او را فی الحال
بخورد و چهار روز هر روز چنین کند و چون

۸۵
پس هر گاه که کسی خواهد که باران بیارد این ^{استخوان}
پرون آرد جانی که آسمان را توان دید که فی الحال
باران باریدن کرد و چون خواهد که باران ^{منقطع}
دو استخوان را به پوشد و بر یکدیگر مالد باران
گردد و این باب معمول بدست و از هند و سنان
بر اینوجه عمل کنند و عامه مردم همین بوقت احتیاج
بهین دستور باران بیارد باز از الله تعالی ^{فصل}
در اعمال و سراسر افعاف او بسیار است و ^{مجموع}
او پنج باب آورده میشود در پنج وصل ^{صل اول}
در عقبات و نفعین اگر اینست که بگری و ^{دین}
خس و او را بخون جمل بالای بروغن او چوب کی

بمداران

از نوک و بیفت روز بگذرد و در آنجا منفع شود
 و شکل مدور پیدا کند پس در این محل چیزی
 از بوی جل بروی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت
 ضعیف شود سر آنرا بر بندد ناسه ساعت بعد از آن
 بکشاید و کار در نبرد و نانا برد و برگردن او
 و فروری و نر کند تا خوشتر او بر جوشد و در آنجا
 جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که سخت
 فدهن خود را بدان پالاید بر آب نواند رفت که قد
 نر نشود و اگر در آنش رود کف پایش سنوزد و در آنجا
 که رود زمین در زیر قدم وی منطوی گردد و در
 بسیار رنج بوی نرسد و اگر از آن خون فدی بر وی

تف

خود مال از نظر مردم مخفی کردد و اگر در سرما لد
 و سر خود را در زیر پامان برهنه کند باران بارد
 در غیر وقت مترجم کتاب عقی الله عنه گوید بر این
 نغضین در باب اموسرا که بر آنست است اما چون
 مؤلف در این باب آورده انبیاء لازم نمود نغضین
 و این را نیز از نوامیس کبری باید داشت بگردن و پیا
 و او را بچون حمار آوده کند بمقدار آنکه نر گردد و
 در بول گاه جاروفن کند سه ماه و زمین را به بول
 مذکور نر میدارد و ناسه ماه از وی هاون سرخ
 بدست کل بولناک کننده کشنده تولد کند نه مار
 فراگرد و در ظرف نجاج غلبه جسم که سر و تنک شد

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ۱۳۰۲

و پاپان او فرایخ در افکند و بکفشنه بچون حمار
 تطعم کند پس سر آنرا محکم سازد بلکه مطین کند
 بکل حرکت و سه هفته بگذرد تا او مارها بگذرد
 بخورد و بکی مانند ملون بانواع الوان که بویانین
 او را نلبس خوانند و او را ناجی باشد مانند ناج
 خرفس و نر دیک شانه او از طرف بالها باشد
 که در آنرا از طرفی بطرفی نواند پرید و در این محل
 از رانجه او حد نر باید کرد و بیاید گذاشت تا آنجا
 باز مانند پیش سوراخ دماغ خود را به پنبه که
 بروغن بنفشه بادام آوده باشد به باید بست
 و پوست محکم در دست باید کشید و کار در غایت

مدت

حدت از فولاد در دست راست باید گرفت
 و سر آنرا به باید کشاد و بدست چپ او را سر نکون
 باید کرد در ظرف از سفال که دیواری داشته باشد
 مثل طغاری و اگر بر ظرف نجاجی تنک باشد و
 بیرون نباید کردن شیشه را بیاید شکست تا اول
 از شیشه در طغاری افتد و فی الحال کار در فود
 بر حلق او باید نهاد و در این محل او را اضطراب عظیم
 خواهد بود و حرکت عقیف خواهد کرد که نباید
 که بهیچ وجه کار از حافی وی بردارد تا بهیچ حرکت
 او منقطع گردد پس خون او را به باید گرفت و خنک کرد
 و او در سینه بکار نرود بلکه در علم اکبر استعمال

کند و بر اجساد لایقه ذائب طرح نماید صفت
دهد و در این علم سر او بجا آید و گوشت او پس
سراو باخورد داشته باشد چون در زبر اعظم
کرمی یابد بایستد و او سر را بیرون آورده بجا
اگر حرکت دهد فی الحال بازان باز ایستد مؤلف
فرموده که اکثر اعمال سہمیادین جانور یا زبسته است
و از خواص طری ارض و طهران و مشی بر آب و امثال
اما کیفیت و بیان نکرده و بعامل بازن گذاشته لیکن
از غیر اعمال سہمیادین چند آورده چنانچه حامل
سرد در شکر می که باشد و شکر بر خصم غالب شوند
و اگر متوجه فزاعه شود فی الحال مغنوح گردد ^{و طبع}

که زبر

که متوجه نماید بر آورد شود و بر هر بیمار که بنزد
مرض او زایل شود و اگر زنی با کودکی با خوردن او
هر چار و در مردم در پی او رودند و متابعت نمایند
و اگر آن گوشت او بوزن دانگ یک سسی دهد فی الحال
بمیرد و در زمان معای او منقطع گردد ^{کفایت}
از وی خاصیتی چند آورده اند که جز طلوس را یکسند
هفت زاع بر سر وی ذبح کنند با خون او ملطخ گردد
و چهل روز در زباجیل رطب دفن کنند جانور متولد
گردد سرا چون سر مرغ و چشم او در زباجیل خشد
چون چراغ افروخته و این تمثال را حکای یونان ^{و طبع}
گویند و معتقدان ایشان است که او را غریبان باشد

مرا از آن

و زود نمیرد و مر او با اعمال بسیار است در سہمیادین
و هر که او را باخورد دارد تصرفی که دارد در
هر کس که اراده کند بتواند کرد و هر صورت که
بخاطر گذراند در متحمل دیگر می تواند که بنما
والله اعلم ^{تفیسر} بیکر دعوس که در وقت
ذرع درک مسخوف مغول روی فکند در زباجیل
دفن کنند تا وقتی که متعفن گردد و از انصوری متولد
گردد که روی او بروی انسان و بدن او به بدن
مرغ و او را دوابال باشد چون مرغان و او زیاد
از هفت روز نشاید که قبل از هفتنه بمیرد
و چون بمیرد او را بموم صافی و موم بانی و شراب

بیلابد

بیلابد و در کوی که از نپبه باشد بچند ^{لحم}
دارد و خواص عجیب ششامه نماید اول آنکه سوز
هر موضعی که شود زمین در تحت قدم او طی شود
دوم از صبح هر چه پیش وی آید چون شکر و غیر
هر مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و طبع
و مسخر وی باشد ستم با چهل روز از خوردن طعام
و آشامیدن آب مسخعی باشد و اگر قبل از موت او
تمثال شکم او اشو کند و ابی که از انجا بیرون آید
در ظرف زجاجی نگاه دارند هر گاه سر چوبی را از
او آب آلوده کرده در گوش نهند کلام جن بشنود
و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله ^{و طبع}

۹۴

۹۳

مکتومه است **صل رحم** در دختیان دخته ^{مجموعه}
 انحاء و میل و بجانب حامل بکبر در مغز هر که کن ^{سنخون}
 مار سپاه و اسنخون آدمی همه را جمع کند و بر هم گوید
 و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس هر روز
 و خشک کند جزوی از این با جزوی اسنخون آدم که
 کهنه باشد بگوید و بدان ندخین کند در زیر درخت
 هر درخت که باشد آن شجره منخی کرد بر وجهی که
 بر زمین رسد و بر همان منوال بود تا بوقت قطع بخار
 دخته دیگر خاصه بجهت انحاء و نخله و بجهت در این
 عمل از عمل سابق پیشتر است بکه در اطراف اصابع آدمی
 که از در برگاه باز مرده باشد دندان او و باقی عظام

بابه

بابه و برك شجره زین القهار بعضی گفته اند که بوسه
 افرو زاست و قدری از ضلع نخل هم را با بکند بکند بگوید
 و دخته سازد و در زیر درخت خرماک بگفت بلند
 باشد بخورد کند بر آستی که هر از هم نخل سوخته باشد
 همینکه دختان منضاعدا کرد دخته منخی کرد
 بجانب او دختان چنانچه سرد رخت بر زمین نزدیک کرد
دخته بکر و این عظم دختان است و با پستی که مو
 در دختان جنات در ناموس کبر ذکر کردی همچون
 در این باب آورده بود که اخضار آثار آن است نمود
 و حکمای هند و اهل یاب و وصل اعمال سپهپاران بر این
 دخته نهادند و بدین تصرف توان کرد در جانب

مردم و تسلط و هر پریشان و اسنخار و روحانیا
 و انقلا ابا عیان و در منجمله حضار مجلس منصرف
 توان کرد بنمایش سحاب و مطر و تحریک جمادات
 منوهر و رعد و برق و صواعق و شیخ حیوانات
 و امثال هر چه خواهد و عمل دخته با بلبه اینست
 بکه در سرج الضم و برابر و خون انسان و خون
 خروس سفید با کبوتر سفید و خون بدمد و خون
 مراره مجموع اینها خشک سازد و از روغن شبنم
 انقدر که تمام زان بدن عجمین کند و افراص سازد و
 خواهد که اراده عجمی کند بکسی گوید که چشم برپوش
 پس بدین دخته ندخین کند و با سما سبعة ^{متکلم}

کرد

کرد و گوید **بنیواله** یا ایها الروحانیون کما
 سئل عنی عنه و ما طلبه عنه و ما طلبه منی و نام
 مطلوب بر برد پس گوید چشم بکشا چون دیده بکشا
 آنچه مطلوب است معاینه ببیند و اسماء سبعة اینست
 حنظله منظره عابدون ما بنظرها سبعة با من له ^{سما}
 الحسنى والصفات العالی والنساء والبهیة والبهیة
 اعنی هلمکنک ایحییون طابعین و یفعلوا الی من
 و کذا حبیبوا ایها الارواح العالمه بجموع من فالهین
 لاسموات والارض ثنیا طوعا او کرها فالنا انبت
 امینتیا العالمین **وصلت** در خواب طعمه
 و اشربه اما ناموس طعمه بر این نوع است بکند بادام

شیرین مقدار که خواهد و از پوست جدا کرده
بروغن لا و لا که شیرین و پاکیزه باشد بچونش
تا بریان شود و بنفشه نر و نازه ربع او ببرد
و او مفلور ابوی مخلوط سازد و شبک بر هم مالند
و در مکان خشک در سایه بپزند و افلاطون گفته
که در سر کبر اسب دهن کند و هر گاه که دوام نسبد
شود و بنفشه پخته کرد و او را بر فوی ازوی
جدا کند و دیگر بنفشه نر بروی ریزد هفت
چنین کند بهفت روز و بر هر رطلی از دوی
مفلو مثقالی کافور و فصوصی طرح کند که خارج
روغن نماید از وی و در ظرف زجاجی محفوظ

سازد

سازد پس بکشد از کوبیده طباسی درم و از کبیا
برابر و در نشیبه افلاطون بجای صابون آورد
و بدان روغن نر نوب کند بعد از آنکه خشک مسوی
بود و نر نوب است که نسفه و نشر نر نوب با نوبی
که دیگر نشر نر نوب کند از گاه بر دارد و در ظرف
زجاجی از غبار محفوظ سازد و هر گاه که خواهد یک
مثقال تناول نماید بعد از ریاضت چند روزه
ناد و هفتنه و پانسه هفتنه محتاج غذا نشود **نوع**
دیگر و این از اعمال بزرگ ابو علی است و از نامها
بزرگ بکشد و بابت شیرین بچونش اندوزد
خشک کند با آتش خشک کند پس از آن بکوبد

بدن باید کرد از اخلاط رده و شربتی از سد
و خطوبه باید نوشید **پس** مقدار سه سپهر
باید خورد و در آب جگر باید برود و جگر که
گفته شد و اگر کسی خواهد که باز عود کند بغدائی
که معناد بوده دیگر باره بنفشه باید کرد و بسد
و خطی که در وافر و آب سباهی سوخته و بعد از
انداک غذا باید خورد تا بقرار اصل باز رود
و گفته اند اگر مسخو اول بوزن دو مثقال باطلی
از سبوی آمیخته بخورد همین عمل کند بحدی تا یک
طعام خوردن محتاج نشود و نقدیم ریاضت
بر تناول دوا از جمله واجب است **نوع دیگر فرا**

و بوزن او و در مفسر از هر دو پوست و مثل او
شکر سفید پاک از فضالت و هر یک را جدا جدا
بکوبد و با یکدیگر مخلوط ساخته و دیگر باره باید
تا نایک مزوج و مخلوط کرد **پس** مسخو اول
با این دو مسخو بر آمیزد و دیگر باره همه را با هم
سحق نماید و جب سازد هر جوی بوزن دو دانگ
و فوی که معده از طعام خالی باشد یک حب با کین
که بکهنه از طعام مسخو باشی و زینهار که
این دیگر طعام و غذای خوری که بیم هلاک باشد و زیاده
از دو دانگ نیز مهلک است چه دل را فراید و عظم
منقبض سازد و مداخلان شرط کرده اند که او بنفشه

بدن

کرد لوز مقشر از قشورین و باید که حدیث باشد
 و نازه و بی عیب و فربه در غایت حال او و اول
 بالین جلیب در آغارد شیبی و باید که بیرون آورد
 و نثر کند بر کوی پاک در آفتاب جزیران ناخشد
 کرد در باز نهد بد عمل کند یعنی در شرب نازه ^{عشقه}
 سازد شیبی و در آفتاب کند و بر این عمل ^{است}
 نماید تا پانزده روز که منفع مسمن نرم کرد
 چون موم و دیگر شرب این نکند و در آفتاب خشک
 نکرد و ند بلکه بزینت و لطافت خود بماند از زمان
 بگردد نازه حدیث سهین و مثل وزن او با و با ^{ناید}
 با صلا چون مخ عظم شود و در ظرف نجابی

انگند

افکند و مقداری روغن التوز و اگر روغن
 بنفشه بادام باشد بهتر بر سر وی ریزد با از بکج
 محفوظ ماند پس بر باضت مشغول کرد که بکهنه
 آنکه بسدر و خطی بنفشه کند و اگر قبل از این ^{بنفشه}
 بدن کرده از اخلاط منعنه اولی بود پس ^{بوت}
 حاجت مقدار جوزه تناول نماید که در عمل ^{نصبر}
 واقع نشده باشد بیست و یک روز مخارج نشود اگر
 قصوری داشته چهارده روز کفایت باشد و این
 عمل لایق ارباب ریاضت است و چله داران و گوشه
 نشینان و مسافران و از زمان فطوغه ^{ناید}
نوع دیگر بگردید غزال و بشکافد و نیک سازد

و در ساپ خشک کند و بوزن او بادام مقشر
 و هر دو را با هم سحق و شرب کند بر روغن بنفشه
 بادام ناوفی که پنجه کرد و دیگر قبول روغن نکند
 پس خشک کند و بردارد و بوفت حاجت بکار
 برد مثالی سه هفته را کفایت کند و شرط این
 لزوم ریاضت است و تقبیل طعام قبل از تناول و بارک
 ساختن معا و الله اعلم **نوع دیگر** اسان بگردید که این
 و خشک کن و خورد بسای و بی بی چون غبار و از
 بمال در بادام که بنفشه و کل پروده باشی ^{شود}
 کوب نرم تا چون خمیر کرد و در نگاه دار ناخشک ^{شود}
 و مانند صفوفی سازد و بوفت حاجت ^{مان}

انگند

افکن که هفته بطعام احتیاج نیند **نوع دیگر** از شیخ
 شهر وی نقل شده بگردید که هر چو آن که باشد ^{عرق}
 از او جدا کن و بعد زن بیاورد رطل از ماء ورد و از
 در میان وی نهاد تا تمام ماء ورد را با بخورد ^{انگاه}
 با نیم رطل دیگر ماء ورد در شیشه کند و در ^آ
 زعفران و نیم دانگ کافور در آن شیشه نهند
 ناخشک شود بعد از آن سحق کند و هر گاه ^{شود}
 بوزن دو دانگ بخورد ناده روز بعد احتیاج
 نشود **نوع دیگر** از آن چند روزی زیاده ریاضت
 ناید که پس نابدن از ماده پاک خالی شود **نوع دیگر**
 و این عمل مناخر است بسنانند لب جوز و لوز ^{افکند}

و آرد سفید و کثران نان خشک و جگر آهو پاره
 و عسل چند آنکه بهم آید و معجون شود اما لبوب
 مفسر باید و لجز برای و خبر ناپس برای هر دو معجون
 کند و بکار برد اما **انزوفامبس** سفوفیست که
 مستغنی باشد از شراب آب بیک در خنک اعلی
 غراب خشک کند و بسیار و بلخون موش دشتی
 پیامیزد و اول باید که موش را گرفته باشد و
 فارسی که در شراب غموره باشد بکشان رود
 آورده و خشک ساخته و نیز گردانده او را بشکافد
 و دل او را بیرون آرد و خشک کند و چنانچه گفته
 باداروی اول پیامیزد و قدری از آن بر آب افکند

بزرگ

بنوشد و روغن کاه سپاه از پی او بنوشد فرمود
 که مدتی از شراب با مستغنی باشد **نوع دیگر** مگو
 کرمانی را بچوشانند و بکوبند و با عسل مزوج
 پیامیزد و مقدار جوزی مهل کند از شراب آب مستغنی
 کرد که محتاج بطعام و شراب نشود و کوبند
 افلاطون از این دوا هر چهل روز یکبار ^{شده} استعمال
 و محتاج بنده نمیشده بسنند و در طلب بادام
 و پوست از وی جدا کند و در روغن زیتون طبخ
 نماید تا خشک گردد و برک بنفشج در وی افکند
 و سه روز در شکم اسپدین کند و بیرون آورد
 اخراج روغن کند و نکاه دارد و زبان و جگر آهو

و جگر صب طبع نماید در روغن زیتون و روغن
 بنفشج کوفته در وی افکند چون پخته شد خشک
 کند و بیرون دهد و درین محفوظ بپوشد و بوفت
 بکار برد و مفضل از آن چهل روز از آب و غذا
 مستغنی میباشد **در ناموس السهم**
 هر که خواب نکند بیک در خفاش و ذبح کند و بدم او
 اشکال را بر روی نو نویسد و فقی که فرد و منزل
 صرفه باشد که یکی از منازل قر است و مابین هر دو
 مذبح به نهد و باز او را در چیزی دوخته از کون
 کسی پادیزد و نام او بجان خون نوشته باشد بر آن
 رکوع نام که او شبی از کون او پخته باشد خواب

نکند

نکند و اشکال اپست طارش طلوش بجاها
 بهر طر توکل با عنف و یحیی بنک الایمان العهود
 و بالاسم الاعظم الذی لفرح الماء لوسی علی
 نبیا و علیه الصلوة والسلام بر کتبه من الصخره و
 و **نوع دیگر** فراگردن سخنان
 کلب دوبری و اندکی از آن بکسی شاماند یا بزرگان
 و زرنج در خرف بتند و بزبانوی چب مسدود سازد
 شبها او خواب نکند و در سفر **نوع دیگر** جانو
 که او را بوم خوانند بیکر دو بکشد و در روف کشن
 انما لظه نماید که بکشم او بنده باشد و یکی کشاد
 او چشم کشاده زایرون کند و در رکوف پاک

دوخنه از گردن در آورند خواهش نباید ناوختی
 که از گردن باز کند و کفته اند که چشم بوزینه
 نیز همین عمل کند **فصل پنجم** بگردن صطرب
 و جب النسبل و ذیل الحام و راس و چند پدستر
 از هر یک جزوی هم را بگوید و بپزد و بر آنکشت
 ازوخنه بخورد و بوی بدماغ مرکب رسد خوب
 نکند بقدرت الله تعالی **فصل پنجم** در ناموس
 الا کمال بهترین کمالها آنست که سبب بدین
 روحانیان شود و او را کل اعظم گویند که بگرد
 چشم گردنی و دین بدید و چون نلته فراخ
 الخطاطیف و دیده غراب و مراره جدی چشم

مرغابی

مرغابی سبائی و مراره او همه را خشک کند
 و در موضعی که او از خروس بدانجا نرسد
 و بعد از جفاف بگوید و عجبین کند بعلی که آتش
 ندیده باشد و در زبردستی از مس پاک فلغی نداده
 با ظرف نجابی بر آتش نهد تا در آن بالا رود
 و در طشت با ظرف جمع شود ناوختی که نام او بسوزد
 پس او دوده را بردارد که کل اعظم است و کل را
 با مداد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از خوب
 سر و ناصف النهار دیده را نکشاید و باز نصف شب
 اکمال کند بدان و دیده بکشاید که روحانیان را به
 بیند و اگر دیده بوم و مراره او با این کل ضم کنند چنان

بیند و فرین هر انسانی را از جن مشابه کند و اگر
 مجنون باشد شیطان او را نیز معاینه بیند
کل پنجم در دیدن ایشان بگردن مراره فط اسود و مراره
 و جابه سیاه و خشک کند و سخی نموده و با یکدیگر
 مخلوط ساخته بدان اکمال کند جن را معاینه بیند
 و بعضی گفته اند که در این و مد کورین الود
 کند و در چشم کشد به صورت روی نباید هیچ
 حاجت بیخاف و سخی ندارد **کل پنجم** جهت رویت
 و کوز بگردن که سیاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد
 و در خانه به بیند دانست که سینه شود پس ده سپر
 روغن کا و طوعا و کرها بوی خوراند و معالقت بسیار

دظرف

و ظرفی در محازات او بنهد تا او روغن از خلطش
 فروچکد و در آن ظرف و در پس او را در زیر کاسه
 دود کند و او دوده را کل ساخته در چشم کشد
 در فاین را بیند **کل پنجم** بری همین کار زبان زانغ
 و دل بدید و در ساپ خشک کند و سخی کند با
 پیامیز و بدان اکمال فرماید که فوخت الارض نظری
 در آید **کل پنجم** جهت مشابه عجایب مراره که به سبب
 و خون خروس خشک کرده بساید و چون بسوزد در
 کشد عجایب بسیار بیند و غراب بی شمار معاینه بیند
 و در دیده هر کس که خواهد کشد عجایب بیند **کل پنجم**
 که هر چه خواهد در خواب بیند از د فاین و لحوال غاب

و غیر آن بگرد خون کبوتر خشک کرده و فوایدش
 در بسیار از بر عجز کند و شب بدان بخور سوزد
 و کل العجایب که عنقریب گذشت با پوست سببند
 اصغر مسحوق منقول امین در چشم کشد و نجسند
 محبوس را معاینه بیند و آنرا علم **صل سبب در عمل**
 خفاقیل از این شمه در این معنی گذشته است اما
 چون این عمل عظیمترین عملست که در سیمیا اکابر
 او را افراد کرده در این باب سخن بسیار گفته اند
 و بجهت وقوع او عملهای مختلف کرده اند و این اعمال
 هم کلی میباشد و هم جزئی و هر یک در فصلی **فصل**
میشود فصل اول در اعمال کلیه خفاقیل از آنکه

مکرر شد

مذکور شده بیا بدانت که در خفاقیل الخریج
 و عمل او بر انواع کرده اند و بر غیر حجه مذکور
 نیز نیز عمل فرموده اند و در جزئیات اعمال خفاقیل
 سه نوع است کبیر و وسط و صغیر و هر یکی در **صل**
 آورده میشود و **صل اول** در عمل کبیر و **صل**
 که شجره سراج الفطرب را پیدا کند و او در **صل**
 که کتب چون جرایع در خشد پس بعد از آن **صل**
 بگردند و در پای این درخت ریزند و پنهان کنند دل
 او مذبح را در تحت شجره روزی دیگر **صل**
 و بموضع خالی برند که آنجا کبر بر وی وحشی شد **صل**
 السواد بسنه باشد و بدان نطعم کنند و چون **صل**

بگذرد و روستم باز بمیدی دیگر در زیر شجره
 مذکوره ذبح کرده خون او در بیخ شجره ریزند و
 مذبح را در همان موضع نخستین مدفون ساخته
 روز چهارم بیرون آرد و پنهان محبوس نطعم کند
 و روز پنجم باز یکی از آنچه مذکور شد ذبح نماید و
 دستور عمل کند و روز ششم دل مدفون را بگذارد
 و روز هفتم بیاورد و درخت را به برد و او در **صل**
 آورده چون بخانه رسد او درخت را قطعه قطعه
 کرده در در یکی افکند و آب آن کند و بچوشاند تا **صل**
 مهر کرد **صل** فرود کرد و آب را صاف کند و بگذارد
 ناسر شود **صل** اول را بدان محبوس دهد تا بخورد

بباز

و بعد از آن کل او را بپند که از شنکی بی طاق شده
 و کوبیا از چشمهای او آش می بارد پس از آن آب بی
 دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب کند چشم
 او باز نماید و بهارکت رسد در همانم بکاروی **صل**
 که در غایت نیمی باشد او را ذبح کند و باید که ذبح
 او در ساعت صبح باشد و اگر در روز و ساعت
 بود بهتر است خاکی پاک بگیرد و در ظرفی ریخته **صل**
 شد بد رنگ ریخته کند و سر مذبح نوح را بگیرد **صل**
 خروع را در درون دیده او فرو برد و او سر را
 در زیر خاک دفن کند و بقیه جسم و دم او را
 باجشای اجزاد را آب افکند و از آب برین خاک ریزد

نافرمانی که دانه سبز شود و بر اوید و چهل روز بر اسد
 و سه حبه بران پدید آمده باشد و انهار بر داند
 و بکار جوئی رود که در او آب روان بوده و او
 حب را در آب افکند و دانه بز بر آب فرو رود و یکی
 بر سر آب بد و انرا فرود کرد و در دهان نهاد و تکلم
 نکند از نظر مردم مخفی کرد و مادام که ساکن باشد
 و او حبه در زبان وی بود کسی او را ندانند
 و او هر کس را ببندد **وصله** در عمل وسط
 و او چنان است که حب شروع را بهفت روز در
 فضا نهاد پس از آن بیرون آرد و خشک کند
 و در حبه آدمی بکار و انجائی که بانگ نماز

بدانجا رسد و باید که حبه را بر از کل سر شوی کند
 و تخم مذکور در روی افکند و به پرورد نادخنی
 بر اوید و تمام برسد و چون برسد باید که بکعبه
 ضایع نکند بلکه هر را جمع کند و جانی خالی به نشیند
 و آینه در پیش روی خود نهاد و بدست چپ
 راست بک بک حب در دهان می نهاد و در آینه
 مینگرد تا وقتی که خود را در آینه نه ببندد و حب
 اصلش را و نگاه دارد و باقی را بیفکند و او حب را
 بوقت حاجت در زبان کبر دهی کس وی را
 ببندد و او هر کس را معاینه ببندد و نشان صحت
 عمل است که آن تخم پرورده را در خون انسانی در

که بکارند سبز شود و اگر نشد در عمل فصولی
 هست دیگر باره اعاده باید کرد **وصله** در عمل
 بیک قط اسود زنده او را در زمین کشت نارد
 کند و در دوده او حب شروع بکار و چون
 آدمی شراب کوذاند و بر کرد اگر او دایره بکشد
 بکار د فوله او بر در بند دایره کار در او فرو برد
 مفر بان کند و بهفت دایره باید کشید و بر بیرون
 بکشد بر هر روز و هفتاداری از شراب مذکور
 بر بیخ آن درخت باید ریخت چنانچه شیخ برسد
 پدید آید پس همان باید کرد و آینه چنانچه گذشت
مترجم گوید که دانه خروجی از عمل در اعمال

دیگر بکاری آید چنانچه در سر الاسرار مذکور است
 و او نسبت بشیخ محقق این منصور حال است که وقت
 است که مصنف بصفوف این احمد حال باشد
 و او صاحب شعابد و طلسمات بوده بر هر نقیله
 کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ابرو خواهد کرد
فصل دهم در اعمال خبر پسته خفا و او سه نوع است
 تعلیق و اکتاب و اکتال و هر نوعی در وصلی مذکور
 خواهد شد **اول** در تعلیق و او عبارت است از آنچه
 بر خود ببندند یا از خود در او بزنند و پنج نوع است
 از این عمل نظر رسیده اول بنویس این حرف را
 بقلی که از خوب زنبون تراشیدن باشی بمشک و

شیخ قطب الملک والذین محمد البرعمو قدس سره
 این نکته را استماع نموده و این دعوات را یاد گرفتند
 بود از روی مهر باقی و شفقت بر طالبان در این
 ترجمه داخل گردانید تا انقضای بد بد عمل نرسد
وصلی و سلم در دعوت کواکب **دعوتی** که تعلق
 بر روز شنبه دارد اینست **فجفهم** **علاج** **طالح**
 بیونج شهلوخ ففدوخ سعفوش اوش هوش
 اوش اجب اللی علو السوخ و بالاسم اللی اجب
 اعطاک به نور بتانی سما العیوب لیب با کشفی
 بجوهدنا الاسماء و عد فرات این دعوت در کبیر
 نجاست و در و شیطانچه و در صغیر نه هر عدی

کفر

که خواهد بخواند **دعوتی** که تعلق بر روز پنجشنبه
 دارد که نوبت لشبهه در وقت است تعلقش عدیش
 اشهر نباشد لمتعال اجب با صد فبا سئل بحق بنده
 الاسماء و الکلمات المطهرات **بعضه** **فجفهم** **علاج** **طالح**
 طیشاش الجمل الجمل با صر قبا سئل بحق الخادمه الفاضله
 در پائیل و عدی پائل و صر خبا سئل و عدی لاق این
 دعوت در کبیر فصد و پجاه است و در و سبسط
 چهارده و در صغیر پنج **دعوتی** که تعلق بر روز
 سه شنبه دارد در لشبهه ستم سلووت قوه صر
 خریوش اوش هوش و با عزت و السلطان طوا
 طوعه شاد شنبه ستم سلووت عبد هبنا الوجل الله

الجل با صها سئل بحق بنده الاسماء اجب و عدی
 خواندن این دعوت در کبیر شصد و پجاه است
 و در و سبسط سیزده و در صغیر چهار **دعوتی** که
 تعلق بر روز یکشنبه دارد نوبت لشبهه چهار
 بد اوش سبهاش بد لوش و سبهاش بظناش
 صعبوش طوش طهارش اجب بار و فیل بحق بنده
 علیک و نصاب این دعوت در کبیر چهار صد است
 و در و سبسط سیزده و در صغیر چهار **دعوتی** که
 تعلق بر روز جمعه دارد و لشبهه پنجم است و ندش
 عدوش سبغوش و ما شطماش شهلوش هوش
 ظهارش اجب با غنا سئل بحق بنده الاسماء علیک

دعوت

و نصاب این دعوت در کبیر دویست و هفده است
 و در و سبسط نازده و در صغیر بالربنه ده و بالربین
 یکی **دعوتی** که تعلق بر روز چهارشنبه است و نوبت
 ششم هوش اوش صل شپشا هبکش دارش عاشر
 در موش عدش و بشم الجمل با صها سئل بحق هذ
 الاسماء علیک و نصاب این دعوت در کبیر دویست
 هشتاد و چهار است و در و سبسط بیست و سه و در
 پنج **دعوتی** که تعلق بر روز شنبه و لشبهه پنجم
 دارد عدیش اوش مطاش اوش طاش اوش
 هب اوش دعاوش اجب دعوت با صها سئل بحق هذ
 الاسماء و عد فرات این دعوت در کبیر سبصد است

و در وسط و صغیر هر یک هفت و الله اعلم
فصل در خواص و منافع این جنوب قبل از این
 که عتقاد این شجره را در خرپهها باید کرد ناجی فوت شود
 و چون جبات خشک کرد و جفانی کامل بعل آید از
 از پوست باید پاک کرد و باینه امخان باید فرمود
 چنانچه پیش از این دانسته شد ناجی جناب است
 و چون او حب حاصل شد باقی جنوب را در آب استاده
 باید افکند و چون در آب افکند بیند که بعضی از جبات
 بر روی آب آید و بعضی در میان آب ساکن گردد و
 بعضی در وسط آب متحرک باشد و بعضی در آب
 فرار کرد و بعضی از جبات بیکدیگر مزوج شود

X

و مقداری

و مقداری در تحت آب مشق شوند و هر نوعی از این
 جنوب برای کاری شایسته است و خواص اینها در هفت
 وصل رقم اثبات مابعدی **صل اول** در حج خفا و خواص
 برای همزگار است و چون او حب بواسطه اضمحان
 در آینه آمد فرا باید گرفت و نگاه داشت و از او شش
 نوع دیگر که گفته شد از هر یک یکی جمع باید کرد
 و بوقت کوفتی بنک و پیراهنی و شرفاری باید کرد
 اطراف او سنجید از باشد پس بوقت حاجت و جامه
 باید پوشید و بدان جبات کوفته بنخبر باید کرد
 در زجر جامه مذکور پس از آن حب خفا در
 باید نهاد تا غایب شود از چشم مردمان **صل دوم**

در منافع او جبات که بر روی آب استاده اند باید
 خاصیت او جنوب و جاهل است و قبول سلاطین
 و عظماء و برآمدن طاجان از ایشان و وفور عزت
 و حرمت و مکتب و محبت میان جمیع عالمیای و
 استغنا از خلق و چون قبل از خالات پدید آید
 دانه از جنوب فوفانی یعنی از آنها که بر روی آب است
 بگرد هفت از شعیر اسود و مثل دو شعیر این و همین
 عدد در دل سفید و مانند و فلفل این و هفت
 ملح اندرانی هر یک برابر شعیره و مجموع را در خرچه
 پاکیزه افکند و بر بازوی راست خود بندد تا هاه
 آنچه مذکور شده شاهد نمائی و زیاده بر آن آت

و مقداری

وصل سیم در شفقت و جبات که در تپ آب مشق
 بوده اند آنها را برای عمارت جاها و نشاندن جاها
 بکار آید و هر گاه که از جبات مسقره در تحت نیای
 باد در زیر نهالی بنهد و عمارت سالها باقی ماند
 این بود و او درخت عالی و زاسخ کرد و اگر آن
 معنی کند و باب مخلوط ساخته در زیر درختی بنزند
 بزرگ شود و میوه بسیار دهد بر تپه که محل تعجب
 باشد **صل چهارم** در میان جبات متحرک در وسط
 آن جبات قطع مسافت بعد است در زمان فریب چون
 کسی خوابد که از بلدی به بلدی رود خواه بعبود خواه
 فریب در موضعی رود که خالی باشد از مردم و در

بکشد یکی برای این بلدی که در وی است و نام این
 بلد در وی نویسد و دایره دیگر در آن جهت که بلد
 مطلوب بر انصوب است و نام او بلد نیز در دور
 دایره بنویسد و برگرد هر دایره این اسما بنویسد
 بروجهی که تمام حوالی دایره را فرو گیرد و اگر کلاً
 با تمام رسد از دایره چیزی باقی باشد آنرا که در آن
 دایره با تمام رسد اسما آنست **لفصطرون** و **وخی**
کطاس که طوس بعد از آن جبهه از او میگذرد
 و باقطعه از عود فراری بر مجره نهد و در دایره که
 با سم بلد حاضر است بسته باشد چون بخورد بر آنش
 افکند نای راست بردارد و در دایره بلد مطلوب

نهد

نهد و چشم فرو پوشاند و چون راجه بخورد بیام
 وی رسد چنان چشم پوشیده پای دیگر بردارد
 و در دایره بلدی که مقصد است بنهد پس چشم
 بکشد بدخورد زادر بلد مطلوب باید بگذرد **انته**
و صل **شبهه** دفع جهتها که در وسط آب ساکن بود
 و خاصیت او مساکن تصویر است و بندگان که چندان
 نباشند یا چهار پاری غایب شده یکی از او جتان کتبا
 در وسط آب بگیرد و با مقداری از سند و سبزه بر آنش
 نهد و نام آنکس یا او چون برد او مستی بقدره الهی
 قادر شود بر حرکت از او مکان که باشد ناو فی که کسو
 برود و او را بگیرد **و صل** **شبهه** در میان جبان هشتفت

خاصیت او بغض است و نفرت چون کسی خواهد
 که میان دو کس دشمنی افکند از جبا شکافه دو حب
 بگیرد و هر یکی را بد و پاره سازد و در میان نان
 نهد و او نان را ضقه کند چنانچه هر دو قطع در
 از او نان افتد بنام او و کسی که خواهد ضعیف
 و ضعیف بسک ماده دهد او در شخصی یا بکند
 مشاغض کردند و از همدیگر مضرق شوند **و صل**
 در جبات ملغصه و او برای الفت و محبت چون دو
 ملغصه بگیرند و سخن کرده باشکریا همزنند و نام
 که خواهد در محل مزاج او مسوق باشد که برزند و او را
 در طعام با شراب برود و در هندی و شی عظیم

بر روی

هر روی ایشان پیدا شود و اگر بر اطعام ایشان قادر
 نباشد آن مزوج مسوق را در حوض با چاهی با چشمه
 یا کوزه که هر دو از آن آب بخورند میان او دو کس
 محبت پیدا شود و مسناش کردند چنانچه بکدام از نام
 لشکند ما الله اعلم تمام شد زجه کتاب سر الاسرار
 و در غیر او کتاب هم ازه صفا و چهار نوع دیگر از
 نقل کرده اند و یک عمل در تدبیر خرج و با آنها را
 در ذیل این کتاب برادر کرده اما از اعمال چند نوع ذکر
 میشود **نوع اول** بگیرد حب الخروع بیست و یکدانه
 و از خولجان بوزن و مسوق کند ناو فی که مانند
 عیار کرد پس بگیرد که به سپاه و اطعام کند و او را

میده که با موز دانه بیرون کرده مخلوط ساخته باشد
 مدت سه روز و کفته اند در سه روز یک بار از آن
 طعام خورند و در صبح روز چهارم ذبح کنند
 دیکه سنگین خورد و باید که فطر خون او خارج
 دیکه بنفشند و اگر خون بر زمین ریزد عمل باطل شود
 و بعد که تمام خون از جسد بیرون آید و عبارتند
 بران خون شکر کند و دل مذبح بیرون آورده بسکانه
 و هفت حبه از شیره مذکوره در آن نهاده شکاف را
 بمخاطی محکم بدوزد و در دیکه افکند و یک روز و یک
 شب در زیر آتش قوی برافروزد تا آنچه در دست
 پاک بسوزد و چون روز شود سرد یک بکشاید

و در آن حبات نگاه کند هر چه سوخته است باز در
 دیکه اندازد و آنچه سالم است نگاه دارد و رماند
 که در دیکه باشد در کاغذ محفوظ سازد و چون
 خوابد که از نظر مردم غایب گردد یکی از جنوب
 سالمه در زیر زبان بگذرد و اسما مختصه بدعوت
 زحل بخواند و از آن رماند محفوظ چیزی در کعبان
 و آسپین خود ریزد که در وقت وساعت مخفی
 کرد و قبل از این در فصل رماند مانند این عمل
 مذکور شده و چون این عمل در این نسخه تفاوت با او
 بود در اینجا نوشته شد **ف ع ر د** بیکر فطر بهم یعنی
 سنایی که بگویی و سفید نباشد و از حبه معروفه

بفت عدد بسنند و د و نادر چشم او و پنج نادر
 او هفت و فتنه که زحل در شرف بود و اگر در اقلبی
 از اقالیم با بلدی از بلدان که متعلق بوی باشد
 این عمل کند بالغ و کامل باشد و اگر اولد شرف
 نیاید در یکی از در خانه خود باید بگذرد **بیکر از نهای**
 مشی و اگر بیشتر نشود همان مشی باید **ثلیث**
 ملازم شد پس او و نظر عطار بوی از شد پس
 و ثلیث لازم است و در وقت کاشتن جنوب **دعوت**
 او مذکور باید که دعوت مخصوصه بزحل بخواند
 و از روحانیه موکله بر او استعانت طلبد در عمل
 خود **پس** سه مذکور را بر روی موضع که کشته

کاشته باشند در آن زمین بقدر بزرگ حفره
 بکند و از ادفن کند و بجا ک پر سازد و شنبه
 کند چون آدمی که مانند آب ساخته باشد همچنین
 چهل روز تربیت کند و در وقتی که آب باید
 بهمان خون مذکور شنبه نماید تا او شجره برود
 و مپوه فرو بندد و برسد نگاه روز شنبه پیش
 از طلوع آفتاب بچیند و امثال کند چنانچه مذکور
 شده و چون جبا الحفا حاصل شود دعوت زحل
 بخواند و گوید **لخونف حی بدیه ال اسماء کنی الحال**
 مخفی کرد **ف ع ر د** بیکر میدهدی و فاره لیل
 و هر دو را بکشد بر پیشانی مصرع که نوبت صرع

باید که هر یکی از او دو دم را نشان کند که نابد
 مستقر کدام و متحرک کدام پس مستقر را نگاه دارد
 و متحرک را بخرج کند که هر جا و هر چند بخرج کند باز
 بنزد یک مستقر آید **تجربین** گوید که اگر بحسب واقع
 او متحرک بنزد یک صاحب شمع بماند و مثل او باز آید
 و هر جا می رود همانند او مسلمان را زبانی نرسد این
 عملست در غایت خوبی و آسانی و معیشت بدین
 عمل در نهایت سهولت گذرد اما از عزیز کسی که این عمل
 کرده بود استماع افتاد که متحرک نزد صاحب شمع تمام
 و نزد مستقر بماند و بنا بر این بخرج او مشکل
نویسنده گوید که در شکر لحن با ابيض و بر یک صفحه یکی از

دو حرف حرف سوره اخلاص بنویسد تا بنصف سوره
 با بینه آه در هر حرف پشت بعد از اسم ذک و نصف اول
 اوسه در سه حرفت بر این وجه بسم الله
 ال رحمن ال رحیم ف ل ه وال ل ه اح دال
 ل چون بر یک از یک شکر این حرف مفرد نوشته
 باشد دیگر بر صفحه این طلسم کتابت کند **عصا ۱۱۹۹**
 ل ح ط ل ل ل ل ل ل ل ل و ج د ا ن ک ا ه ذ ا ر د ی ک ر ن ن ک ه
دیگر بیاورد و بر یک صفحه او هم حرف المذسوه
 بطریق افراد بنویسد بر این وجه ال ص م د ل م ی ل
 و د ل م ی و ل و د ل م ی ک ن ل ه ک ف و آ
 دو بر صفحه دیگر این طلسم ر ف م ر ن د

ل و م ر ل ل ل ل ل ل ل ل و این نیز جدا
 محافظت نماید پس بگوید ضلع مذکور و مؤت ^{منقوش}
 اول را در دهن مذکور بندد و بر شنه سبز بدوزد
 و مرقوم ثانی را در دهن مؤت بندد و بر شنه سرخ
 بدوزد و زمین بکین جمع بکند و هر دو را با هم خاک
 دفن کند تا مدت هفت روز بعد از آن بیرون آرد
 و علامتی که قبل از این کرده بدانند که مقیم کدام است
 و مسافر کدام چو هر دو یکجا جمع شده باشند پس ^{مقدم}
 نگاه دارد و مسافر را به طرف فرستد و خود
 نزد مقیم باز آید بپس بخت تمام و هو اعلم خاتم رسا
 منصرفه مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در صورت

چند عیب و عجب که محتاج الیه است منظوی
 بر پنج وصل **مسئله اول** در شکم نام یعنی چون
 کسی خوابد که از افعال و اقوال کسی خبر یابد ^{سدای}
 از او معلوم نتواند کرد عمل بجای آورد که آنکس نخوا
 بچرف آمده او را بر مخفیانه حال خود اطلاع دهد
 و او عمل بر انواع اول دل بومی بگوید بر سینه
 نام نهاد و سخن پرسد اگر نام زن باشد زود تراش
 کند و هر چه در دل دارد بگوید **نویسنده** شخم
 کرک بر کف دست کبریا بر کف دست والد و کف
 بر این نام نهاد و از او استفسار کند هر چه پرسد
 بگوید بدو است گوید و خبر نداشتن باشد **عبد کبر** زبان

خود نویسد و نه با خوابد یکی از زبان بیاید و ^{چاه}
 خوابد در خواب او را بخیزد بد اینست بسم الله
 سه مرتبه **بسم الله** بر لبها چوب نویس ^{خواب}
 و با کسی سخن نکوید یکی از جنان بیاید و تورا از ^{شاه}
 خوابی اخبار کند اما باید که نرسی و دل نوی داری
 اینست شمعون بهره شروه **و صلواتی در اینست**
 صباغ زبان که بر دهن ز کفش راهور خود نهد
 بشرط آنکه در زمین باشد و نه کف پای او مس کند
 بلکه در روز جمعه پنهان کند جمله در آن ^{مسخر}
 وی شود و اگر بر شیر سوار شود او را از ^{سند}
 فرمان برده نشود و اگر زبان که بسیار است و عیبه

کشته

کفته شد در ز بر نفس بالا ای چرم پنهان کن بر ^{سک}
 بر نو بانیگ نکند بزوباک نواید و مطمع و فرمان بر
 در از تو کرد و بهام و صباغ جمله در فید ^{سند}
و صلواتی در آن ساعه و او چنانست که سخن بکارد
 در حال سبز شود و همه مار آورد و این از صنایع ^{است}
 بگرد شعره مری باشم فاشا و بیباغارد در خون
 حجامت هفت روز در آفتاب پس از آن بیرون آرد
 و بر روی کاغذی سبط کند هفت روز دیگر ^{کوب}
 از کوبان تو بچند و نگاه دارد و چون خوابد که ^{است}
 عمل بجای آورد باید که از کل حرث که در وقت
 بر آن چسبیده باشد کفته و حسل کرده در ^{خود}

داشته باشد قدری بیارد و فرس کند بروی
 و نهین باد ز طرفی بزرگ و حب مذکور را در ^{است}
 بخوبی سازد و آب گرم بروی فشانند چنانچه ^{است}
 برساند و بپوشد و مردم را از سخن ساعتی
 مشغول دارد ساعتی تا او زرع برود و بر کهای
 بزرگ کند و شمره پدید آرد پس هر که خواهد از او ^{است}
 دهد و خود بخورد چه اصل او معلوم است **و صلواتی**
 فرموده که بذر معوض خال دم را در ساپه ^{است}
 کرد و خوب بر عمل بجای باز بسته است و از ^{سفته}
 صاحب بخیر به استماع افتاد که تخم منفع هفت روز
 در آفتاب گرم باید نهاد و کل حرث هفت روز

بر روی

بر روی کاغذی در ساپه فرس باید نمود ^{است}
 و لکن **و صلواتی** بیکه در از نایب مذکور ^{است}
 خوردن بیاید و شهدا بخ هندی در روی بکارد و ^{است}
 سه روز بروی افشاند و بپند بل پوشاید و در ^{است}
 رو بپند بل بکورد بکرم خوب که ^{است}
 از آس بر لطیف او فرورد و مشر او بپند بل ^{است}
 و بز آب مذکور بروی برزد و او را ^{است}
 و بر بالای او افکن پس نهالهای لطیف ^{است}
 ریحان و زوی غریب کن و تخم بر کرده ^{است}
 او نهالها سازد و آب ده که اندک ^{است}
 و بزرگ شود و نهاده **و صلواتی** ^{است}

فرو نکند و دانش را و سببه مال و جاه سازد
 که مال عرضت فانی و عمل جوهرت باقی سخن
حضرت امیر است کرم الله وجهه: فان المال یعنی سبب
 و از الهام باقی لا يزال و پیوسته و جوامع اسرار که
 بکتابت در آمده با نام حرم نباید گفت و از اهل و مستحق
 در بیع نباید داشت و هر که سر مکوم را از بیگانه
 مستور سازد او را اثنائی با حفظ اشیای مپس
 نکرده **مقصود** الا اول بوفیو الله عزوجل **مقصود**
 در علم و پیمای و او شعبات باشد و انواع او چون
 جبل و امثال او و کلیاتش در دو اصل و خاتم **مقصود**
 میگردد **اصل اول** در شعبه و انواع او بسیار است

و از هر

و از جمله چهارده نوع در چهارده فصل مذکور
 میگردد **فصل اول** در عجایب بیوت و اویج و است
وصل اول بیت لذهب و آن خانه باشد که درون آن
 زخا لیس نماید و سلاطین چین و هند چنین میکنند
 و هر که بدان خانه در آید چشمش از برق او خیره گردد
 و نتواند نیز نیز در آن نظر کردن فرا که بوز او می
 و در آب کن و بیک صدف سفید و صلا به کن شده
 روز و هر چند از سخی خشک کرد آب بوره بری
 در بز و بعد از سخی و سفید نگاه دار بلخیاط تمام پس
 از آن بسنان مر فستشاه زهوی که در غایت صفت
 باشد و کوب کوفنی درشت و در انای زجاجی

افکنده خل حاذق با حاض از پنج مصلد بروی بز
 چنانچه دو انگشت بروی بر آید و هر روز سه بار
 حرکت ده و هر چند سر که سپاه شود بر بز و عوض
 سر که صاف بر بز و افی که دیگر خل مغیر نشود
 بدن مرینه و رسد از خشک و با او مسوف مذکور
 اول سه شبان روز سخی کن و خشک ساز و نشود
 ده در کوزه خرفه طین با آتش معیند بکند و
 گفته اند در کوزه زجاج نشود بد و با ملامت بعد از
 سرد شدن بیرون آرد و در او از غبار و نم محفوظ
 دار پس بکیر از این دواد و جز و دیگر و علم اصغر
 صفاتی کتاب سخی کرده باش و مجموع را بساز

البین

البیض متلون بزعفران سخی کن و فدری سریشم
 ماهی بزعفران محلول کن بر آتش و خانه که پاک باشد
 بخصص بدان طلا کن و سخن خشک کرد و بدین
چینی مدهون ساز که بر ناک ذهب باشد بلکه در
 نر که ناظر مجال کشادن نظر نباشد در آن **صفت** بیت
 النیران و آن خانه باشد که هر که بدان خانه در آید بپوش
 آن باشد آتش افروخته بیند و چون آفتاب در
 افتد آتش عظیم مری گردد و این بعباب عجیب است
 بکیر نوره غیره طیفی و سخی کن از ارد پوست پس
 وزن او بیکر صمغ سرو و مثل ربع و صمغ به اخضر را
 و هر دو را سخی کن و با نوره بیامیز پس فرا که کبریت است

بر وزن نوره و سخی نمای و هر دو را با هم برآین
 و دیگر باره سخی کن تا اختلاط تمام و امتزاج کامل
 بیابد پس این محلول را بدین زینت عجب سازد
 برد هوار و سفید باله و بگذارد تا خشک شود
 پس بکهر روغن بلسان خالص و اندک اندک ^{از آن}
 در روی دو مال که فی الحال مشعل گردد و چون
 آفتاب در این خانه افتد زبانه آتش بد بداید برینه
 که ناظر منجر گردد و **صل سیم** پست لشمس را خانه است
 که هر که بدان درآید بشی آفتاب را مشاهد نماید
 و طریقتش آنت که بگردیده سر زده تخم مرغ و در
 نوکند و برابر و بیاند زرنیخ زرد و جلد سخی

کند

کند و مفیداری از خون انسانی باوی بیامیزد و
 در آفتاب بیامیزد نامدود کرد پس موضع اول
 نجد پدید کند و آنچه در اول مذکور شده در موضع
 دو را و نیز در و بگذارد تا او را بخورد و بگذرد
 نیز بخورد و بگذرد و ده بزرگ بماند پس او را در
 آفتاب بگذارد تا بمیرد چون بمیرد بگرد و خشک کرده
 سخی نماید و بر جام سفید طلا کند و جام را بر طاق نهاد
 در پیش روزنه که در خانه باشد و به پوشد پس
 بساند و وزن دانک در زایج و بخورد که خانه
 سبزه کرد و او جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او ^{عظم}
 در نظر آید و اگر از دوده مسخوق کرده بگرد و با او

از پیر و روح و با بگرد بگرد سخی نماید و بدیم حجام عجب
 و تجیب و مخفف در ظل شریک است پس هرگاه
 خواهد که به شب در خانه نار یک آفتاب بنماید
 کند بعضی را او محبوب که روشنی برابر و سخی
 آفتاب در آن منزل پدید آید **صل چنان** پست آلدیش
 و الموت و خانه است که هر که بدان درآید فی الحال بهوش
 گردد و اگر بکساعت در آن خانه نوقف کند بمیرد ^{حکام}
 و سلاطین مثل این خانه میسازند برای مصلحت ملک
 چنانچه سخی نیست و این عجب تر عجاب بیوت دیگر چون
 ثوران و اوج اهرارد و از خون حجامین برابر و در ^{چون}
 الخبل مساوی هر یک از مجموع ادر طرف زجاجی

کرده

کرده محو منکر ربع مجموع از شر ذوق و نصف شریک
 شرم و هر دو را یکوب و در دم دما بریزد و بعد از آن
 هر را با بگرد بر مخلوط کن و برد هوار و سفید خانه اندک
 و با بگرد در وقت نظایه منفذ دماغ را برینه
 که آوده بروغن بنفشه با دام باشد مسدود
 ساخته باشی و بعد از نظایه روز در آن خانه بیرون
 باند آمد و چون از این عمل فارغ شود بخورد کند
 خانه را بچهار چیز ذرایع و قماش و بش بر هم و جاب ^{و شری}
 اجزا برابر و چون از بخورد باز پردار خانه را در ^{سند}
 و منفذها بگرد که بخار بیرون نرود و هوا بدان
 در نماید و بعد از سه روز هر که بوی او خانه شود

بهبوش شود و هر که بدرون رود و یک ساعت
 قرار گیرد بمبرد و آنکه بهوش شده باشد و از آنجمله
 انخانه دور باید بود و بروغن بنفشه خالص ^{مصعود}
 باید نمود تا بهوش آید **فصل پنجم** پیت الجوز و او
 خانه باشد که هر که بدان در آید متعجب و مجنون شود
 و آثار صرع بر او ظاهر گردد و بعد از ساعتی بهوش
 بگردد براده حدید و سخی کند با مثل ربع وزن او
 مرقشیشای ذهبی و این مسحوق را در آب حل کرده
 و صورتی عظیم هابل بر دیوار خانه بکشد چنانچه او
 دیوار از او بر گردد پس نضو بر باید کرد بر سر این
 صورت ناجی از زهره او ماهی که او را بطر کوبند

بهرین

و بر همین انصورت که ماهی در دست او باشد و بر بسا
 انصورت زنی که نلی در دست دارد پس بشانند
 مضاططس و نرم بساید مانند سره و نگاه دارد و چون
 خوابد که کسی بپهوش کرد اندلسر مه مذکور در چشم
 او کشد و بدین خانه در آرد فی الحال بی هوش گردد
 و عقل از وی بر طرف شود و بعد از زمانی بهوش
 آید **فصل ششم** در عجایب کرات و قائل او و هجده **فصل**
صل اول که مشعل و او که است که چون بر آفرند
 فرو نمرد و اگر آب با سر که بر او نهند پیشتر مشعل
 کردد بگردن اس امر طاقوف و از او که بسازد
 از خیر غیر مطلق جزوی و از فنه نصف جزوی را با ^{بکبر}

عجیب کند و بوزن فنه مراره سلخافه بری و مثل او
 زهره سنک پت بجرای با او در آمیزد و رنگا
 داود پس بگرداند از درایج بابیه انمقدار که خواهد
 و روس ذاجحه و از ناب ایشان را پاک کند و سخی
 کند با مثل او ز بیق خالص و فن کند او را در ذیل
 رطب مدت چهل شب و روز و در هر پنج روز
 تجدد ذیل کند و همیشه از اباب کرم تر طب
 نماید بعد از چهل روز و غنی زرد شده باشد
 و او که طاقوف را بدین روغن بیا لاید و اجزا
 مذکوره محفوظ بر او اندازند و خشک کنند تا او
 که محکم شود دیگر باره بدان دهن ملطح سازد

و آن

و آتش در آن زند که مشعل کردد هر چه خنک
 خواهد موش شود نتوانند مگر آنکه قطعه نمند راسه
 شبان روز در سر که آغاز بعد از آن کوره را
 بدان غمی کند و سه روز مشعله با بدنهاد و بر
 افروخت و اکثر این مشعله سلاطین را بکار آید
 و فنی که در شب سوار شوند و بارندگی بدید
 آید و بارهای قوی وزد **فصل هفتم** عجیب تر یاغ
 کرمک بگرد و او جنسی از رواج است که چون
 نهره نهران کند روشنی او چون چراغ نماید و او را
 خشک کرده باروغن ز بیق خالص سخی نماید در
 صافی کرده سرش بر صاروج و نمک سوخته محکم

شباب

به بندد و در زبل نهاده هر بفت رو بندد
 ذبل کند تا وقتی که براغ در او حل کرده بکشد
 که از شیشه با آهن و بر موضعی ترکیب کند
 و مجلول مذکور یا لا بد بپیری از جناح همان
 طاہر و آتش بروی افروزد که فی الحال شعله کرد
 و هر چند باران بر آن بارد ببارف بر او ریزند
 با خاک بروی پاشند خاموش نشود و چند لجنه
 آب بروی ریزند اشغال او زباده شود و خاموش
 نشود مگر بنده مبلول در محل چنانچه در عمل
 سابق مذکور شد **صل در حق** فنیله التصویر
 و او فنیله است که چون افروخته شود مردم **بکشد**

بهر روز

بصورت مکنک بیند که از آتش آفریده شده است
 و این عمل بر انوجه است که بیکر دچشم سلوی
 و اینر غیبت که سماوی گویند و در ولا پت بین
 بسیار باشد **و در قرآن** در قرآن هست که **حسبنا الله**
و تعالی بر قوم حضرت موسی نازل کرد اینده بود
قال جل ذکره و انزلنا علیکم المن والاسوی و چون
 دیده او بدست آمد از او بکشد بکشد با بدما لیدود
 انای زجاج هفت روز نشوید باید داد چون **صیان**
الطهریس امتقداری **ان** صافی با او آمیخته
 در چرخدانی سبز باید کرد و فنیله از پنبه بوی
 ملاحظ ساخته در میان مجلس باید بر افروخته تا هر که

در آن مجلس باشد بیکر از بصورت فرشتگان بیند
 از آتش از آنز بهمان هبات بیند و این بغایت عجیب است
صل سبی قبله از پنج و او فنیله است که چون بر او
 مردم بکشد بیکر از بصورت زنگبان بیند باز و پها
 سپاه و موهای جعد و لبهای سنبه و عملش چنان است
 که از خنفر کهنه بار کوبی سپاه بروغن زنبق که مخلوط
 بدم الحام باشد تر ساخته در چرخدانی سپاه تعبیه
 کند و روغن زنبق بر بالای او بریزد و بر افروزد
 و در وسط مجلس که آنچه مذکور شد روی نماید
نوع دیگر بیکر دم الاخوین و فنیله از وی ملاحظ
 سازد و در چرخدانی حد بد بروغن زنبق بر افروزد

اما

اما باید که در آنخانه چرخدانی نبود غیر از این در وقت
 سکر عظمه بود **نوع دیگر** در روغن بنفشه **مهدای**
 که بت فشارین در آفکند و بدین روغن چرخدانی
 بر افروزد فنیله کمان خالص باید خاصیت همین است
نوع دیگر بیکر دجبر براق و بنج اسود مد فون و بیکر
 بیامیزد و فنیله از جامه مطروح در سر کین بدان
 ملاحظ سازد و بروغن زیت بر افروزد **نوع دیگر** **مهدای**
 دیگر هست که زاج سپاه و کف در با چون با هم بر آمیزد
 و فنیله بدان الوده در چرخدانی نهاد و بروغن خل
 بر افروزد هر چه خاصیت بد **صل الحام** فنیله
 السوخ و او فنیله است که چون بر افروخته شود

روهای حضار مجلس بغایت مشوش و چون جمعی
 که مسخ شده اند بیکدیگر دستخوانهای که گوش سبک است
 و باید که او سبک برنگی دیگر نباشد و مقدار
 از پیه او و ماخوذ اول را مستحق کند و ماخوذ باقی
 و هر دو را با هم منسج گرداند و از خرفه کهنه فسیله
 سازد بدان دو و مالمح کرده اند در چراغی برافروزد
 و باید که او چراغ زرد باشد بروغن زیت صافی
 مملو تا آنچه مذکور شد روی نماید و هم در این
 آورده که پیه هر جوانی که بیکدیگر با موی او برآمزد
 و خرفه کهنه را فسیله کند و با آنها که کفنه شد
 مالمح نماید و زنجار بر روی بپفشانند و بروغن زیتون

برافروزد

برافروزد و رویهای مجلس بان بصورت همان جوان
 نماید و شرط کلی در عمل سه منافذ است و اغلاقی است
و صل بختم فسیله الحیات و او فسیله است که چون
 روشن شود تمامی مایه های عظیم بنظر در آید عمل
 او بر این وجه است که بیکدیگر پیه مار سپاه و فسیله از خرفه
 مطروح بدان بالا لایند و پوست مار را در میان آن
 و بروغن زیتون در سراج اسود با الخیر برافروزد
 و ساهل آورده که فسیله از پوست مار کند و بروغن
 فقط برافروزد هم در این کتاب مذکور است مسلخ
 مار بیکدیگر و نکاه دارد و پیه او را نیز بیکدیگر
 و با کاکج بر آید و خرفه کهنه فسیله بر شلخی می چید

بعد از آنکه او مغز و جادو در میان او نهاده باشد
 و مقدار بی از روغن پهای مارها با روغن زیتون
 بر آید و در چراغ زرد و منفذهای خانه را بیکدیگر
 و از سلخ و پیه مذکور قدری بر آتش نهادن عمل
 ظهور رسد **و صل ششم فسیله العفار** بخاصیت
 این است که چون روشن شود او موضع پر از کرم
 نماید بیکدیگر سلخ مارها و گوشه ها عقد عفر بهای
 و بیض القمل و هر را با هم مسخ کند و فسیله آورده
 بروغن عفر بیارد و از این مسخ بر روی پاشد
 و در چراغ این بروغن زیتون برافروزد و اصل است
 که پیش از روشن کردن فسیله بیض القمل بخورد کند

و صل

و حبس دغان اصلی کلست که بهوامن اشق نشود
 و اگر یکی آید و از عفر بر آتش افکند عمل کامل بود
و صل هفتم فسیله الطور چون این فسیله روشن کند
 مرغان سبز و کجشک و امثال او بنظر در آید که طبل
 مینمایند و بچکس از ایشان بدست مینمایند و عماش
 بر این وجه است خون کجشک اخضر و گوشه او فسیله
 از پوست گردن خر و سبب از او این مذکور در کوفه
 و مقدار بی از زنجار عراقی بر او پاشیده در آن چید
 و خرفه کهنه مالمح کرده اند و بروغن زیتون برافروزد
 هر که بدخان در آید مرغان سبز بیند به پرواز آمد
 و از هر طرف طهرن آغاز کرده و در دستخورد بکورد

که داسی سودا پنه و ذنبا و سورا بوصفا له و
او که بکهنه لعقین بافته باشد مزوج بنجای عراقی
در میان فنبله نهد و بروغن زیت برافزودد همین
عمل کند **صلی** فنبله الرقص مخصوص است بزنان
هر زنی را که نظر بر فنبله افتد فرحناک شود و برقص
در آید و چشمها بر او که شمشیر آغاز کند و باز پنهان
و خوابد که خود را بر زمین افکند و نزدیک نماند
که از خوئی خالی بپوش شود و عمارت نیست **سفیید**
بکهره و سخی کند و بر خرفه از گان افشان و فنبله
سازد بشرط آنکه بعیر از حرکوش سوده باروغن
زیت در آن میان کرده باشی و چون این فنبله رو

نشد

شود در پیش زنی نهد و مشابه نماید شعله
او را آنچه مذکور شد از وی بظهور **سغدی** بکشد
چون در مجلس برافزوند که زنان و کنیزان با
یکی از ایشان نماند الا که بر خیزد و جامه برون کند
بر فرض در آید و از عقل او روشن شود و فریاد کنیز
حرکوش و خون ملخ و خون بمامه بیضا و اینها
سخی کن سر کین حرکوش و بغیره غزال و از آن فنبله
مالمح کن و در چراغ نوب و روغن زیت برافزود
که از زنان و کنیزان حالات غریب مشاهده شود
فنبله دیگر بچند رقص مردان و زنان که سلطان
خسک شده در نایه بروغن زیت بر آن کنند و فنبله

ساخته بهمان روغن برافزوند **صلی** فنبله
العوج است که چون برافزوند تجمل کرد که زاب
ابلی مجلس کج و سرهای منعکس است و اصل این عمل
بر زعفران حدیث است و بر براده او و چون این
در فنبله بچندند و در چراغ نوب و روغن زیت
برافزوند این صورت روی نماید **صلی** فنبله
الحیر که با فاد این فنبله روی جمعی که در ساه **سغدی**
مثل روی حمار نماید اجزاء او سفید لاج و بیاض البض
و چون کوش ما و خرفه گان بمد کور آخر بسازد
و ادویه مذکور و در آن خرفه بچند و بروغن زیت
برافزود و جوهر غریب بنظر آید و اگر خواهد که

کوش

کوش ایشان چون کوش حمار نماید بکهره چرخ کوش
و بر روی نو انداید چنانچه پس و پیش او را فریاد کند
چراغدان نونهد و بروغن با همین برافزودد هر که
در ساه او چراغ باشد کوش او چون دراز کوش نماید
صلی فنبله القطع خاصیت این فنبله است
که روشن شود و حضار مجلس بکند بکهره را بی سر بنهد
و هر که این عمل خواهد بکند علم اصغر و کف در با
و سخی نماید باز بظلمت پس بکهره سرهای **سغدی**
زود و او را در میان فنبله وضع کند با او **سغدی**
مد کور و برافزوند زیت صافی که سلیمون **سغدی**
رص با وی آمیخته باشد آنچه مذکور شد روی نماید

و این از غریب مو است **بکفر** نورانی به پدید
 چرب کند و کبریت و مغز سر آدی با هم آمیخته بر این
 رکوانداید و در چراغدان نوزد بر و غن زیت
 برافروزد همان صورت معاینه بیند و اگر کبریت
 بار و غن زیت و فنبله گان در سراج فند همین
 عمل کند **در غایت فنبله** آصفه و او سبب بدست
 وجوه مختار باشد در غایت صفره که کوپا ارواح
 ایشان مجلس بافته و عیار فانیان نشسته و
 او در این عمل صفره عرافه است و فنی که سخن کرده به
 با فشرده عنب الثعلب و چون این مسحوق با فنبله
 ساخته بار و غن زیت در چراغدان برافروزدند

انکان

اشکال عجیبه مشاهده شود **صل** **بهر فنبله** الکلی
 و این عمل بجهت او کرده میشود که صور حضا را بخرد
 آن فنبله چنان نماید که کوپا مشابه صورت است
 و طریقی این عمل چنان است که بگرد سر کین سنگ و چوب
 گوش ایشان و سر کین کونک و پیه ایشان و بیالایه
 بر خرقه گان و از آن فنبله ساخته در چراغدان نوزد
 زیت صافی برافروزد و جوه اهالی محافل چو روی
 سک و کونک نماید **صل** **بهر فنبله** الجیر و از فنبله
 که چون برافروزد چنان نماید که آب بخانه در آمدن
 و همخانه را فرو کرده و کفی که خواند بد بخانه در آمد
 پای برهنه کند و جامه بالا کرد و بسیار باشد که آب

بموج در آید و از موج او بر سندان و خوف غرق
 شدن بخانه بنایند و عمل این فنبله بر این وجه است
 که بگرد نند از خربک و فیه و ما با بونج مثله پس مذکور
 اول را بعد کور آخر سخن نماید سخن در غایت سخن
 نامحزوب شود و خشک کند پس بستاند کف درها
 و پیه فضک و پیه زلفین اجزا بر این فنبله از پیه
 نرنیب نماید و از این نشه مذکوره اجزاء او را
 سه نوبت ناطع کند پس مزوج مسحوق را در وسط
 او تعبیه نماید و پیه دو آب بحری برافروزد و قبل
 از افروختن فنبله بخور کند **بمسحوق** مذکور و چو اجزا
 در پس در برافروزد که آنچه مذکور شد معاینه

کبره شتر

نور زده شتر

بند

بیند و گفته اند اگر خور خور گوش و دروغ کل شتر
 با هم بر آمیزند و در چراغدان کرده و فنبله را که
 از پیه سرخ ساخته باشند بوی در آرد و برافروزدند
 همان عمل کند **صل** **بهر فنبله** الجیر چون از فنبله را
 برافروزدند که در مجلس باشد بصورت شتر نماید
 و اصل این عمل شحم دایه است که بدن او مانند حبه است
 و سر او شبیه بستر شتر و ذکر او در فصل اول از وصل
 دویم از اصل دویم در مقصد اول مسطور شده است **اعمال**
 ناموس صفر چو ششم او بگردند و بگردانند و خرقه
 گفته بوی بیالایه بند و در چراغدان نوزد برافروزدند
 در مجلس صور را بل مجلس بصورت شتر از نوزده شود

بهرنگی که خرفه بوده باشد سرخ با سپاه با سفید
و عمل شانزدهم فنبله السفن و او چنان فنبله باشد
 که چون برافروزند هر کس که بر او چراغ باشد
 چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی دریا
 و عمل او بر این قانون باشد که بکبر در پیه کشتی و دیگر
 بوره ارمی بر بکد بکبر گوید تا نایک مزوج کردند
 و از روی کوان فنبله سازد و بدان بیا لاید برو
 زیت که در غایت صفا باشد با روغن زیتونی افزون
 و در چراغ دان نوبه در هر مجلس چنان بنشیند که
 در کشتی نشسته اند **و عمل بیستم** فنبله الخضره و او
 فنبله است که چون برافروزد خانه و هر چه در آن

سبز نماید

سبز نماید و او فنبله را بدین نوع توان ساخت که بکبر
 دو روی یا کوزه و بی و بیخ و بهر آنست که نوبه
 شسته و بی اها و مقداری نمل سوده بر روی باشد
 و فنبله کند و در چراغ دان فنبله سبز بر روغن حب
 خرفه برافروزد خانه و هر چه در دست سبز نماید
 و گفته اند که فنبله مس نک را سر مه بر روی ریزد
 و بگذارد تا رنگ بکشد پس وی را در مهابت آتش
 افکند و در خانه فرا کرد خانه جمله سبز در نظر آید
و عمل بیست و یکم فنبله الصفره در سایه این چراغ هر که بنشیند
 زرد روی نماید و گفته اند که در کس نزد حکم از نوبه
 خود شکایت کرد که هر دو بیکدیگر متعلق شد مانند

چنانچه یک ساعت از هم شکایت ندارند و دست
 از مهابت باز داشته طرحها و ناموس را گذاشته اند
 و بد نامی عظیم از ایشان ببالا حق پیشود حکم فنبله
 ترتیب داده فرمود که هر دو برادر این مجلس حاضر
 کنند و چون بکد بکرا در سایه این چراغ بنشینند
 بر وجهی از ملاقات هم منفر شدند که نام یکی پیش
 دیگری نمیتوانست بر دمیجتگی اهی کرد در شکل
 بکد بکد پیده بودند و از آنست که از فنبله فنبله
 التضریر نیز گویند و عمل آنست که فنبله بنا بند از پیه
 کند و سوسن سفید روی بر روی ریزد و نیت
 و در شدت فنبله مبالغه نمایند پس در چراغ دان بنشیند

برین

بر روغن جل برافروزند که هر که در پیش او چراغ باشد
 روی وی زرد نماید و دندان سپاه و گوش سبز
 چنانچه شکل او موجب تصرف باشد از او گفته اند اگر
 زرد بیخ و زنجار در روی کوی بود چندان در چراغ دان
 به روغن که خواهند برافروزند بهر خاصیت در آمد
فصل بیست و دوم در عجایب دخنه و او هشت عمل است در هشت
 وصل وصل اول دخنه الجسامه و این دخنه مملو است
 چون بدن دخنه بخورد کند بر در خانه که در او خانه
 مردمان باشند هر که در آنجا سر بود بکد بکرا بفت
 بزورک و جسم چو زغالان و اسبان و مانند او وصل
 در این عمل شحم ماهیست که از دلفین گویند و شحم

فیل و چون او و شحم حاصل شود بگردانید که گنج صندی و
 بساید و بر شحم مذکور بن عجب کند و جها سازند
 مانند بخوری و در ساه خشک کنند و بوقت حاجت
 بخورند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان
 بیرون رود و غیره و در محجره باید که درون خانه باشد
 در آستانه نهاده که در این دکان اهل مجلس چشم
 بگرد بگرد باغبان عظیم و جسم نمایند و هر که بیرون
 باشد ایشان باغبان بزرگ بیند و ایشان ببرد
 و ببرد و از عمل از عجب است **در دخنه**
 القائل چون بدین دخنه بخورند مانند در خانه مثلا
 سبب بنظر آید و هینا های عجب و غریب که بکنند

از او

از او متعجب و معجز مانند و اصل در این عمل نیز پیه
 زلفین است و چون او بدست آید بیاید گرفت و بخورد
 و لاخورد و در مشک طراز شمع این هر سه دارو را
 جدا جدا نرم بیاید کوفت و بعد از آن با یکدیگر مزه
 ساخته در یک باره سخن آید به پیه مذکور عجب
 ساخته جها بر مثل بخورد زنیب باید داد و در ساه
 نیکو خشک کرده محافظت باید نمود و بوقت حاجت
 بخورد باید کرد تا آنچه مذکور شده معاینه بیند **در دخنه**
 دخنه الاخبار چون خواهد که از ممتی خبر بیاید
 در کار واقع خواهد شد از خبر و شتر بروی ظاهر کرد
 بدین دخنه بخورد باید کرد در هر خانه که خواهد

در خانه خواب باید رفت عملش بر اینوجه است
 بگرد خون کبوتر خشک کرده و معده و پیه که از اجزا
 همه برابر و مجموع را عجب کند و شب بدان بخور سوزد
 در خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب
 بیند کسی که او را از آنچه خواهد خبر داد کند و **در دخنه**
 که این عمل کرده بود در باب دفعه استماع افناد که
 واقع است اما بتکرار احتیاج دارد **در دخنه**
 التاره و این دخنه مفید است بجهت دفعه **در دخنه**
 بگرد همیشه که از اگر میبطل خوانند و آب او را
 بگرد و نگاه دارد پس بستاند بصلافا جزوی و بگرد
 ننگار جزوی و هر یک را جدا جدا بگرد و بگرد

باید کرد

و بار یکدیگر در آمیزد و بعصاره مذکور عجب
 کند و جها سازد برابر لویا و خشک کند در ساه
 پس در خانه که جبهه از آن ندخین کند و نشان **در دخنه**
 جمع شوند از در و دیوار و سقف و زمین و از هر کجا
 باشند و چون جمع شوند دفع ایشان بروی جبهی که
 خواهد بکنند **در دخنه** **در دخنه** **در دخنه** **در دخنه**
 بدین دخنه بخور کند هر که افتاد باشد از لیجان نماید
 که بر کار در بان نشسته است و از در پانفک عظیم
 بر آمده و فصد ایشان دارد و بخور باید که ایشان را
 در و باید و ایشان از وی میزند و میگردند و **در دخنه**
 عمل این دخنه بر اینوجه است که بگرد از خربک

و ماء البانوج و در دم فریبون سه درم و حب الفصا
 پنج درم و کف در پنج درم و تخم تساح ده درم و شحم
 ذلفین برابر او و شحم سمک البحر مثل او پس خوب پاکند
 و مجبوع را با شحم بامیزد و خوب سازد و هر چیزی
 بکشتال و حد ساه خشک کند و هر که خواهد بخورد
 کند بر آتش که از هم مرکب کند غر و کشته حاصل شده
 باشد لطف و دلگوشه معاینه بد شود **صل هشتم**
 دخنه الجن این دخنه مناسب علم تنج است و چون در
 کتاب بود ترجمه یافت هر گاه که بدن دخنه بخورد
 در شب در کوفه و بنز که آن عمارت در او باشد
 از جن در آن موضع جمع آید و سخن گویند و هر چه عامل

این دخنه از ایشان برسد جواب گویند و باید که
 از ایشان نترسد که ایشان صاحب این دخنه دوست
 دارند و مطلقا باید آزار او دست نمی کشند بلکه
 حاجات او آنچه توانند روا میگردانند و عمل این دخنه
 بر این وجه است که بگرد جزی از تخون ام بیضا جزی
 از صعد با بسره جزی از نیه کونک و جزی از فصالبین
 و هر یک را جدا جدا سخن گویند پس بامیزد و چنانچه بکشد
 و اگر جی سازی و همچنان نگاه داری بهتر باشد پس
 بموضعی که مذکور شد بری و آنکشت این دخنه در پیش
 نهی و این دوا را بر آتش دیزی بخورد کنی بقدن الهی
 روحانان از مرده و جی هم بر تو جمع شود و کرد

تو در آید باید که دلبر سخن در آید و هر چه در
 داری به پرس و حال جی که داری عرض کنی و اگر کسی
 پیش از این عمل بکهنه روزه داشته باشد **حوائی**
 نخورده هر روز هفت نوبت دعا قرا و یا خواند
 بهتر بود چه جرات او در انبوت پیشتر باشد
 او قوی تر و عمل کامل تر بود **صل نهم** دخنه النوم
 چون بدن دخنه بخورد که در آن مجلس باشد
 فی الحال در خواب رود و عملش نیست بگردن
 الحق و بد شفا بق النعمان و بدین پنج سپاه و چند
 ستر و جویز مانند و فریبون و صمغ الفوت و افیون مصری
 و مجبوع را کوفه با حصاره بامیزد و در کوفه

از نخاس محکم کرده سد و الرأس بک هفت در سر کتانی
 دفن کند و ترطب و شیدل سر کین امر لازم است
 در هر نغمه نیت که بسر کین کند بعد از آن بیرون آید
 و خشک کند و چون خوابد که کسی در خواب کند
 پنبه پاک بر او عن کل صافی آوده کرده در سخن بنفد
 و مثالی از این دوا با مثال عود مر زنجوش بخورد
 بخارا و بدماغ هر کس رسد فی الحال در خواب رود
صل دهم دخنه الملك و خاصیت این دخنه آنست
 که کسی در خانه خود نماند باشد و کسانی که
 در آید چنان پندارند که ملائکه از سقف خانه فرود
 و بالامیر و نند و عملش چنان است که بگردن سر بدید

ودل او و دیگر سر برودل او و سر خفاش و دل او
 و مجموعاً بگویند کوفتی نرم و خوشنمای این مذکور است
 شنبه کند و بدم فساد نیز و این عمل نکند نماید
 که مجموع مثل شمع شوند نگاه او را جها سازد بمقدار
 نخودی و خشک کنند و در مجلس که این جرب را با عو
 و خالصان مذکور بخورند هر که او در خان مرغ
 بیند او را محبت گردد که ملائکه از سقف بدان خانه در
 میآیند و بسفوف بیرون میروند و این از عجایب
 دُخان است **فصل چهارم در عجایب چراغ و شمع و او**
 بازده نوعی است و بازده وصل مذکور میشود **صل**
اول سر لاج الما و این چراغ است که با باغ و مخته میشود

و عیش

و عیش است که بگرد از خشب البقر بمقدار که خواهد
 و نرسازد بروغن سندروس محلول و از او فیلد سازد
 و در چراغدان نهند و قدری روغن بروی ریخت
 و آب بسیار روی کند و آب مانع اشتعال او نکند
و صلح دوم سر لاج الحریب و او چراغ است که بر میآورد
 و ایشان با یکدیگر مجاز به میمانند و این از عجایب الحوائج
 و عایش بر اینها است که در یک چراغ سه کوسفند وضع
 باید کرد و در دیگری پیه کرد بر اینوجه که در فیلد
 از جرب ابيض بنا بد هر یکی را یکی از آنچه مذکور شد
 بیالاید و در چراغدان علیحده نهند و بروغن زیت
 بر افروزد و در برابر پیه نهاد با هم مجاز به میمانند و سبب

۲۰۸ نقل از کتب کهن است

شجر ناظران شود و گفته اند که اگر یک فنبله به پیه
 بزود بگری به پیه خورس بیالاید و در درجی صلح
 نهند همین صورت وقوع پذیرد **صل سیم** سر لاج
 الصلح و این در چراغ غریب تر سر لاج اندک نزدیک
 یکدیگر باشند شعله ایشان بهم متصل گردد و نور
 ایشان یکی شود و اگر دور باشند شعله یکی از ایشان
 ضد کند باضلال او و دیگر جستن آن و محسوس کرد
 و اگر چراغی باشد که او را در طرف بود با چهار طرف
 و در هر طرف او یک فنبله باد و فیلد نهند و بر
 عمل ایشان زود تر و اثر ایشان ظاهر تر باشد و
 او عمل چنان است که بگرد پیه کوسفند و پیه شمشیر

در مجاز

و هر یکی را علیحده فیلد سازد و در چراغدان بر افروزد
 بروغن زیت باخل یا زیت که آنچه مذکور شد بنظر
 حاضران در آید **و صلح چهارم** سر لاج الوجهن و او چرا
 که چون بر افروزند اصل مجلس نوری را نه بینند و
 در مجلس نباشد چون مجلس نکند وی را روشن و بر
 بیند و این نیز غریب است و عمل او بر این گونه است که یکدیگر
 پیه ذلقین و یکدارد و فیلد از کتان بدان بیالاید
 و مقدار زنجار سوده بروی افشانند و بروغن نفض
 بر افروزند هر که در پیش وی باشد مطلقاً روشن
 این چراغ نه بیند و هر که در بیرون باشد بیند **فصل**
سر لاج الصفادع چون بر افروزند و بروی آغشیه

کنند هر ضغدی که در آن آب باشد ساکن گردد
 و مطلقا آواز نکند و این چراغ را بر این وجه عمل میکنند
 که سه نهنگ و سه وزغ جدا جدا میکنند و باید که
 می آمیزند و مفداری سه کوفته نرم کرده با ایشان
 مخلوط میسازند و بروغن زیت پاک چند روز
 نشرب میمانند چون نریب تمام بافت یعنی امزاج
 کلی میان آید و به مد کوره واقع فنیله از گان بدان
 باید آلود در چراغدان مس بروغن زیت بر باید آلود
 و بچکه که نواند چراغ را بر روی آب بغیبه باید کرد
 که هر ضغدی را که نظر بر این چراغ افروخته افتد
 خاموش گردد و مادامی که این چراغ باشد

و ایشان

و ایشان بپند بانگ و مشعل نکند و **صلب** بیشتر
 البه و این چراغ غلبت که اطفال و ابناء او بدست علم
 یعنی چون نبرد یک چراغ آید و هر دو کف دست خود را
 بکشد و پیش چراغ بردی الحال نور او فرو نشیند
 و چون دست دور برد فرو بندند و در زمان
 مشعل گردد چنانچه در اول بود باز اگر دست پیش
 برد منطفی گردد باز که و این برد مشعل کرد و در
 تکرار دست آوردن و بردن کند همین صورت
 سمت وقوع پذیرد وجه حکم در این عمل اینست که
 بگرد زبدهندی و او را نرم نرم بگوید و باب کافور
 عجبین کند و هر دو کف دست خود را بدو بمالد و اگر

مفداری طلق محلول با و منظم گرداند عمل کامتر
 بود پس چون دست آلوده بدن آید و پدید ریش
 چراغ بکشد بد نور و منطفی گردد و چون فیض نماید
 نور چراغ زاید سراج اعاده کند بر همان منوال که بود
غذای طلوع باب پوست پسته در خبطه کر یا س محکم
 حلب کند و مخلوب و را با نوشاد که بهفت بار حل و
 کرده باشند یا میزند و در سر که نقد بنمای محلول کرد
 و حل نوشاد در روده باید که نزدیک جوی آب فن
 کند و عضدش به بر بان کردن بر آتش نرم **صلب**
 سراج الضاری نرسایان فنک این عمل میکنند در
 خود جهت آسانی این عمل میکنند و این چنان است که در

نوابی

ز و ابای خانه اگر سه است و اگر چهار و اگر بیشتر
 ایشان چراغ روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند
 که بچراغ که روشن میسازند همه چراغها از آن روشن
 میشود و ندید بر ش چنان است که همه چراغها را پراز
 روغن میسازند و فنیله را در او وضع میکنند
 بر وجهی که چون آتش بدان رسد فی الحال روشن
 گردد و مخاطب طولانی شد بد میگردند و نظایه
 میکنند که بریت مخلوط بروغن بلسان و از آن چراغ
 چراغی کشیده مسدود میسازند بطرف فنیله
 که موضع در آن چراغ است و همچنین از چراغی
 چراغی چند آنچه باشد پس چون بچراغ روشن شد

باقی دیگر نیز روشن میشود گفته اند اگر قسط
 مسخوف را در کوی بچد و از او و فیه کند
 و در چراغ دانه اند و یکی بر بالای دیگری بگذارد
 نیم کز وضع کنند و بالا این را بفرود پس هرگاه
 که او را بکشند زین در کردی **صلی** سر آفتاب
 و این مصحح که عجیب است چون این چراغ بر افروخته ^{بست}
 کسی در بند بی اخبار از او صوت و صدای ظاهر ^{کند}
 که موج بخنده باشد و هر که اسماع نماید البته
 بخندد و عماش چنان است که بگرد بیض مثل مسخوف
 و سحوق او بروغن حبه خرقع باید پس فیه بدان
 بیالاید و بروغن زینق روشن کنند و باید که ^{میل}

چراغ

چراغ را قبل از آن چیزی بخوراند منزه بخوردی
 از بیض القمل که چون چراغ بردست وی در بند
 الحال آنچه مذکور شد **نوع دیگر** بگردن شب شام بر
 در خرفه به بچد و در چراغ نور بر افروزدی الحال
 از او همین عمل بوجود آید **نوع دیگر** بگردن خون
 سلخفاه و خشک کند و در خرفه گمان بچده از ^{فیه}
 سازد و در چراغ ندان نهاده بدست کسی ^{بست} بد که
 بر افروزد چون بر افروزد از او صوت و صدای
 ظاهر کرد که سبب سخک باشد تا وقتی که از دست
 بپزند یا بپسندند ^{بست} انرا بر زمین **نوع دیگر** شمع
 الحشید چوبست که بر افروزد مانند شمع ^{بست} ریشانی

دهد و عماش آنست که بگرد چوب سفید پاکیزه کردی
 او خوشبوی باشد و او را بروغن نطف سفید بانداید
 و سندر و س رنخورد بسیار و بر فطران بیالاید
 و بدان چوب طلا کند هر وقت که او چوب نزدیک
 آتش بر چون شمع زود بر افروزد و روشن بخشد
نوع دیگر بگردن سکه ای و سحوق کند با روغن الغار
 پس عجیب کند بصافی که با کبریت سحوق کرده باشند
 نامانند مرهم شود و بر چوب با فصب طلا کند ^{بست}
 حاصل کردی **نوع دیگر** شمع ^{بست} التذیب شمع است
 که چون بر افروزد خانه چنان نماید که مطلا و مذهب
 و دیده از مشاهده او خیره شود بگردن ^{بست} طلق ذی ^{جزوی}

واژنه های

واژنه دروس صفر جزوی و از زنبه جزوی
 و بسای سودنی سبکو و بجر بر به پرد و به شمع مخلوط
 کردن آنکه خرقه از فتن مصبوع بر عفران فراگردان
 در میان شمع مذکور ملفوف ساز و چون شب ^{بست}
 بستاند جزوی از علم صفر که وزن او ربع در هر ^{بست}
 و مثل مصطکی و برابر او عود بوق و این مذکور ^{بست}
 در جره افکن در وسط خانه که درش بسینه نباشد
 و بخور کن و شمع مذکور در میان خانه بر افروزد
 که چنان نماید که هر خانه بطلا آلوده است و برق و شعاع
 او چشمها را خیره گرداند **نوع دیگر** شمع ^{بست} الحشید و
 باشد که از رخ شعی بنشاند و قدری کافور بر بالای ^{بست}

ترکیب کند و بر آفرود روشن شود و بسوزد
 و آتش باب پنج فرود نشینند **فصل در عیاب**
 خوابیم و چهار نوع از اعمال او در چهار وصل بشود
 کثابت در باید **صل اول** خاتم الحمر که که این خاتم در خامه
 با مس یا هر چیزی ملسا که وضع کند متحرک گردد و عیاش
 بر او توجه است که بگردش پمان و در زبیر زبان
 نگاه دارد تا لعاب او در دهن جمع شود پس خاتمی فرا
 گیرد و بدان لعاب تر ساخته بد خامه ملسا منخرف
 نهاد فی الحال متحرک گردد و از جای خود بیرون رود
نوع دیگر که بگرد خاتمی از آنک و نصفی نقره باشد و ترکیب
 کند بر روی نیکینی که از پوست تخم شتر مرغ با **صل اول**

در عیاب

و این شکل را بخل خیر با آب لیمو ابران فضا نشیند
صل اول و بر عیاب ملسا نهاد که متحرک گردد و پرا
 بود **نوع دیگر** خاتمی از عدد بسیار زد و در بگردان او
 زینق طیار وضع کند و روی او را به پوشد و برو
 که ظاهر نیاشد او نیز بر خامه متحرک شود و مشکی کند
بفدرة الله تعالی صل اول خاتم الماء و این خاتم است که
 بر روی آب بایستد و عیاش چنان است که وز او با
 که بگرد نک و نیم زباده نباشد و نیکین او که با یستند
 باید که در غایت سبکی باشد و چنان خاتمی با الای
 بایستد و بفر آید فرو رود **نوع دیگر** خاتم است که چنان
 ملسا زنگ که چون در ظرف آب نهند بعد از زمانی

حرکت کند و از طرف بیرون افتد و او بواسطه آن
 که از ظرف آب نهاده و آنکه تری را بر این وضع کند
 و آن غلظت بعلی ندارد **صل اول** خاتم النار و این
 که چون بر آتش نهاد فی الحال از آتش بگریزد و چنان
 که خاتمی از فولاد بسیارند و بعد نیکین دان او طبقه تر
 داده بر روی حجم کنند و صبان طبقه سوراج باشد
 زنجیر در روی برزند و آن سوراج را نیز بقطع آن
 با مسر نهم نمایند و چون لغز را بالای جملت نهادند
 و فنی را در حرکت آید و در افند از آتش **صل اول** خاتم
 الحام و او خاتم است که چون بر زمین جام نمی در حرکت
 آید و بگای عجب نماید و صفتش چنان است که خاتمی

بسیار

بسیار زده پان خالی از فضا بگایث ثقیف و از سوراجی
 که در آن باشد قدری زینق صافی در روی در بزد
 و سر سوراج را به فر با هر چه استی کام داشته باشد
 محکم سازد و در آنکشت کند چون در جام از آنکشت
 بیرون کرده بر زمین گرم نهاد در حرکت آید و بیرون
 جام نیز در هر موضع گرم بنهد متحرک گردد و در نظر
 غریب نماید **فصل در عیاب** یعنی جمع فیه است
 یعنی شبسه و از این باب چهار نوع در چهار وصل که
 میشود **صل اول** فیه الأشعال و این شبسه است
 که سر او مشعل باشد مانند شمع از فوخه و این
 بود که زنجیره بگرد و زینق طبیب و قدری ورس

در او بزود بر آتش بگذارد تا بجوش آید و دغان
 او بالا رود پس چیزی که او را با آتش اندک نسبی
 باشد بدین دود دارد فی الحال مشعل کرد و در
 آفر و خنه بماند **نیک** بکیرد فنبه شکم بزود دهن
 مثل زن و مقداری سرکه در وی ریزد پس از آن کفی
 نمک بروی باشد و سرپوشیده بر آتش انکشت
 تا بجوش آید چون بپند که دغان و بخار ظاهر شد
 نزدیک او بر فی الحال مشعل کرد و در پیشخانه را
 روشن کند **نیک** بکیرد شیشه دراز کردن صاف
 و نصفی از او بر سازد از صافی عبور و یک کف ملح
 جریش در وی افکن و بمقدار دو همی موم بزود روی

برین

بر بزود بر آتش انکشت تا بجوش آید چون دغان
 بالا رود باید عود کبریت بدان دغان نزدیک
 بر که بر آفر و خنه کرد مانند شمع **صل** **فنبه**
 الضوء شیشه است که در شب بی آتش روشن
 دهد و عملش چنان است که فنبه را که لا بود اند
 مقداری خل خمر رفیق در وی ریزد و قدری
 کبریت بروی افشاند که از او روشنی عظیم ظاهر
 کرد و خصوصاً از جلیحه دهن نمک باشد و در شب
 ناریک در جای بلندی نهاده **فصل** **فنبه الفلی**
 شیشه است که آب در وی بی آتش بجوش آید و
 چنان است که بکیرد شیشه دراز کردن و خل خمر

صافی در وی کند پس مقداری آفر و خنه او را
 منقول در وی ریزد که بجوش آید **صل** **فنبه**
 الخط و این شیشه است که از مکان رفیع بپسند
 سالم بزمین رسد و نشکند و او چنان است که
 زجاجیه را محو کرد و اند بر آتش زجاج با برهما چنان
 موضعی از او خالی نماند و سر او بشمع محکم کرد
 و بپسند از بلندی که چون بزمین رسد نشکند
 اما ز زمین خاک نرم باید و حجر و خصا نشاید و بعضی
 کنند اند شیشه غلیظ معطر باید و خشو همین
 در حق او باید و صحت هر یک از فو این بخیر محقق
 کرد **فصل** **فنبه** عجایب التماثل و کیفیت اعمال او

شم

قسم بزجاج و شیشه و اصل مرفوم مبرک در وی
اول تمثال النار و این تمثالی را کو بند از چوب
 که با آتش مسانس کرد و آتش در آن تصرف نکند
 و نسوزد و صنعتش چنین است که بیکری از عری سمک
 جزوی و شب هانی برابر او پس هر دو را بماء عصا
 عوسج و با مراد بقر بر آتش داخل ترفیف بر آن مزویج
 ریزد بدین آب طلا کن هر چوب که خواهی بهم شکل
 که تراشیده باشی و بگذارد ناخشک شود و تا نپا و تا
 همین بجای آورد و تکرار و فایده عظیم است و چون
 این تمثال مطلق را در آتش افکنی نسوزد مطلقاً و اگر
 عمل با حیات کرده باشی چون این تمثال با آتش فرو

عجب نماید **مثال** الذباب و او **مثال** است
 که چون بر خون وضع کنند مکس کردن مایه نکرده
 و عايش چنان است که بگرد کندش قوی را **پس**
 باز در و گاه با بس و در **و** راستی کند و مایه بصل **مثال**
 عجب نماید پس دست خود را بر **و** عن زینت **السلیم** **مثال**
 و از این خبر صورت شخصی بسازد که مکس **مثال** در دست
 باشد و چون این **مثال** ساخته شد بسازد از سداب
 بری بچند دم و از بعد بر **پد** نیم درم و از جو **مثال**
 دو دانگ راستی کرده باب **بصل** الفار **عجب** **مثال**
 بدان تطلب نماید و بگذارد تا خشک گردد و هر گاه
 که خون حاضر شود در زمانی با مکانی که مکس **مثال** **پس**

این

این **مثال** را بنزد یک انخوان بنهد مطلقا **مثال** که کس
 خون نکرده **و** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 دو **مثال** است که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود و این
 ملعوبی **مثال** است و عايش بر این وجه باشد که **مثال**
 بسازد از نوم بشکل یکی از **مثال** جانوران **مثال** **مثال**
 بط **مثال** دفع و در طرفی از آب **مثال** کند که یکی **مثال** **مثال**
 باب فرورد و یکی بر بالای آب **مثال** **مثال** **مثال**
 ساعتی صبر کند که بدان که در زیر آب است که **مثال**
 بیرون آید و او را که بر روی آب است فرماید که فرو
 باب فرورد و حکمت در این است که **مثال** **مثال** **مثال**
 که **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**

اسفنج که محسوب داروی اول **مثال** **مثال** **مثال**
 داروی ثانی بر بالای آب **مثال** **مثال** **مثال**
 اول که **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 ثانی **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 عمل **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 بسیار **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 بهر دو دارد و **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 کند بدست **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 این **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 پیش یکی از این هر دو بر بند نور و نماید **مثال** **مثال**
 او **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**

چنانست

چنان است که دو مرغ بسازد بهر شکل که خواهد
 از کل با سنگ با چوب با فلزات و بر دو موضع **مثال**
 کند که غریب بکند بگرد باشد و چراغی بهر **مثال**
 که خواهد بر فرزند چو پیش یکی از او **مثال**
 نپره شود و چون نزد دیگری بر در **مثال**
 این است که در مقدار مرغی **مثال** **مثال** **مثال**
 باید کرد و از **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 چراغ در اول **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 دیگر است که در **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 مزوج بدس **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**
 قدری از کافور **مثال** **مثال** **مثال** **مثال** **مثال**

واژه معمولی است و پنج نوع هر یکی در وصل بر آورده
 میشود **صل اول** قلع العقب و او قلع است که مثل ^{بط} آرد
 باد و سه که در وی آفکند و ایشان در آن قلع بازی میکند
 و فرو میروند و بر میآیند و گاهی بیکدیگر میخورند
 و چون از هم جدا میکنند باز بازی در وی آیند و بیکدیگر
 منظم میگردند طر فواش است که محل ایض که شکل
 آب باشد در فدی و بزین شکل و مرغابی باد و می
 باد و وزقی که از قشر تخم مرغ بسیار نند مرغابی بکی
 و نازک و هر یکی بر یک طرف قلع نهند که ایشان بازی
 گمان طالع و نازل میشوند و بهم رسیده بعد از تفصل
 باز بهم منظم میگردند و این بغایت عجیب نماید **صل دوم**

کوبد

کوبد که این عمل در باب تماثل لایق تر بود و مالف
 در معا لب فلاح آورده **صل سوم** قلع الخلو و این
 دو قلع بر آست که یکی را در دیگری ریزند که بکفتر
 ز پاره نیاید و این نیز فریب است و عملش بدین منوال
 باشد که یک قلع بر باشد از شبنم و دیگری ز آب
 خالی و صافی پس وقتی که آب مرتفع کرد در حرارت
 در هوا بداید افتد و اگر اول مذکور شد در این
 آفتاب بهند و اندک اندک از قلع دوم در این
 میریزی چه آب اول مرتفع و آب دوم بجای وی
 میهند تا از یک قلع و سعت آب دیگر پیدا میشود
 و فریب نیاید **صل سیم** قلع الفضل و این جلست

که در وی غریب آمیخته نماید و خواهد که میان اجال
 و حرام تفصل کنند و نزدیک اهل زمین و زکای باشد
 که بر این نوع عمل هاهم آید می نمایند و شرطهای بند
 و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که قبل از
 طحلب داشته باشد پس قلع مزوج را بر یک طرف
 نهد که بلندی داشته باشد و قلع خالی زبردست
 آن نهد و این قبله را باب تر ساخته بکسر بر این قلع
 مزوج آفکند و یکی بر قلع فارغ که آب بدین قلع
 و آن جزوی دیگر عمد آن قلع که بوده فرار کرده **صل چهارم**
 قلع الجودان قلع است که آب فی الحال بچند کرد و در آن
 چنان است که بیکدیگر زد و در آن از قشر عا

دراز

و نواتان پاک کرد اند و در صر با خود دارد پس
 چون خواهد که این عمل نماید قلع آب فرا طیب نماید
 و از این دارو بسبب دست قدرتی در وی ریزد
 و یک ساعت سر پوشیده بگذارد که بچند شود **صل پنجم**
بچه قلع الدم و این عمل است که آب صافی را در دم
 برنگ خون شود و عملش است که قلع آب کشد
 که پر از آب صافی باشد بستاند و نزدیک لب بر بوی
 که عزا بر بخوانند و بر آب بدهند و در آن حال باید
 که چیزی از حبوب شطح هندی در دهان داشته
 باشد و نوعی ساند که از آب دهن او ملخ شود که
 در حال تمام آن آب خون صافی شود **صل ششم** عا

بیش و اعمال ان بسیار است و از این جمله سه نوع
 مذکور میگردد در سه وصل **وصل اول** بیضه الفینه
 این عمل چنانست که بیضه بزرگ را در شیشه کند
 که سران تنگ باشد و ندیرش آنت که بیکر بیضه
 در وقتی که از مرغ جدا شود فی الحال در خلخمر که
 نشاد در آن حل کرده باشند در افکند و بگذارد
 تا وقتی که نرم گردد بیکر بچکیت از در شیشه و
 و بعد از آن آب فراخ بر سر او بزند که حال اول باقی
 آید و محل تجب باشد **وصل دوم** بیضه الطیران و ^{بیضه}
 که طیران کند و بهوا بر آید و صفش چنان است
 که بستاند بیضه طیر کبوتر و سوراخ کرده هر چه ^{در وقت}

صفحه

مضوق نماید و خشک سازد و از نانی پراخته
 سوراخ او را محکم کند و در مکان گرم بنهد که
 فی الحال از پیش حضار میل ارتفاع نموده بجانب هوا
 پرد و روی بعین آفتاب دارد و اگر این بیضه را در جام
 بنهد در شعاع آفتاب که از نابه دان بر زمین افتاده
 باشد میل کند بهوا خواهد که روزنه جام بیرون
 رود و عجب نماید **وصل سیم** بیضه النار که در آتش
 افکند و نسوزد و اصل اش بیضه مدبر است بچکیت
 و ندیر دوامت طبع است مراد ناو فنی که است حکام
 عظیم باید و گفته اند اگر اخراج کند مابین بیضه را بنام
 و سوراخ را به خنجر محکم کند و خشک نموده در آتش

افکند نسوزد **فصل دوم** در عجایب رفتن و او چنان
 باشد که مردم را بهوش کند خواب کند بر وجه
 معهود و او در نوع باشد یکی باکل و شرب **بیضه**
 بپویدن و بخورد و در خان و هر نوع در وصل ^{کول}
وصل اول در لخته باکل و شرب و نافع شود بیکر
 افون مصر و فرقیون و جبهه سوسن اجزا بر این
 هر یک را جدا جدا بکوبد پس کوفته و پخته با یکدیگر
 بپايزد و بر طعمی که خواهد به باشد هر که از طعام
 بخورد در حال خواب شود **نوع دیگر** بیکر سیاه
 و پیاغار در آب کز بره اخضر پس در هر کز تر در فن
 کند سه شبانه روز تا خاصیت او بر بعضی ظاهر

کودک

کردد و مانند آبی شود پس بیکر از خشک هندی
 یا پس آنقدر که خواهد و کوفته و پخته بدرب آب
 که به بر ز صوف و صفا کرده باشند عین نموده
 سازد و خشک کند هر فرجی از او فرجاً بخورد فی
 بیضه در خواب رود و از یکی که بخر به کرده بود
 استماع افتاد که در دندانک از این دو کافست ^{حصول}
 مطالب **نوع دیگر** شربتی که بیوی او بی هوشی است
 دهد بیکر از بیروح دو درم و از افون بر هر دو
 بکوبد و رز جاجبه کرده آب برایشان بریزد چنانچه
 چهار انگشت فوق ایشان باشد و یک هفتاد مرتبه
 سر کین نرزد فن کند و چون خواهد که کسی زلد خفا

کند از این آب در ظرفی نجاشی بریزد و پنج روز
 در آفتاب بگذارد و بعد از آنکه نزدیک ده غنچ آنکس
 آرد و بصورت آنکه شربت بدان میدهند چنان ساند
 که بوی او بشام آنکس رسد فی الحال بی آنکه از آن شربت
 بنوشد بیهوش کرد و عامل باید که سوراج بینی خود را
 بروغن بادام آلوده و بربنبه خوشبوی بسنهد و هفت
 بابی که این عمل در بابیه موانع آورد **نوع دیگر** افون
 و سوسن و پوست خشتخاش از هر یکی جزوی بگوید
 یزد و بای درخت سفید آریار و پید که او را ضعف
 گویند بجز کند و خشت کرد آنچنان چیزی باشد
 که دانگی از این برافساید که بپند بیست کس را کفایت

افون

افکنند هر بیست نفر در خواب کند **نوع دیگر** افون
 و بنج سپاه و عاقر فرجا و پوست خشتخاش و سم سم این
 از هر یک جزوی بگویند و بریزند و بای ضعف
 عین کند و شربتی از آن بوزن دانگی باشد بشرط آنکه باید
 از پیند باغیان او بیامیزند و این ده کس را بیهوش کرد
نوع دیگر شوکران و بذل الحسن و افاع و رد و خشتخاش
 از هر یک در جزوی و در بنج اصفر بجزوی مجموعاً بگویند
 و بریزد و بعد غسل آنچنان بیست روز بگذرانند تا بپند
 از او مفدا رخردی هر که خورد بیهوش شود و افاو
 بدان باشد که پانها و سه تهای او را بشویند و غسل کند
 فلفل و خردل مسکونی و مغول در آن افکنند و باشند و چند

مخصوصه نموده در بینی او بریزند **نوع دیگر** در آنچه بر روی
 و بخورد کردن و در خان و قوع پذیرد غایب منومه
 اصل بنج و اصل بروج و اصل قحاح از هر یک جزوی
 بگرد و اصل زنجبیل و افون از هر یک در جزوی
 هم را بگوید و بریزد و با یکدیگر آمیزد و در آب
 عذاب نهاده در ظرف زجاج شانزده روز در آفتاب
 نهاد و هر یک ساعت حرکت دهد بعد از بیست و یکروز
 آب انوی کز زانند و بگردن نقل او را بر هر یک در دم
 دانگی از نسک و قرطی عنبر خام و دانگی از این بیان
 اضافه نماید و در ظرف آبکینه سرپوشد محافظت کند
 و بوقت حاجت هر که از آن غایب بود بی فی الحال

در خراب

در خواب رود **نوع دیگر** شمر بروج و اصل بنج و افون
 و بذل شقایق نغان از هر یکی جزوی بگوید کوفتی
 نرم و در شام معروف کند پس هر که شام را بگوید
 در وقت و ساعت بی هوش شده بر زمین افتد و اگر
 خنجر بر زمین نهد بر قوام غایب آید اندکی از غایب است
 باوی بر آینه و نشیمن کند هر که خنجر بکند امان
 نیاید و بیهوش شود و افاو حاصل نکند الا بشویند
 مره **نوع دیگر** شمامه که در وقت بیهوش کردن اندک
 عمل موقوف بر در خان و روغن بنج است و این روغن
 که کند که روغن گنجد بگردند و چون این روغن کوفته

دخان او بکشد بمشابه که از روغن کتان دوده برای
 سپاهی اخذ میکنند پس انبوس و کافور با وی مخلوط
 نمایند و شمامه سازنده طلوع حاصل کرد **در غده بکر**
 بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد بگرد بدین الحقیق بدین
 شقایق و بدین بیج سپاه و چند بیدستر و جوزمان ^{فویق}
 و صمغ المون و انبوس خالص صری با عصاره با همین
 و مجموع کوفته در حقه نخاس مسدود اواس بقیعین
 نماید در سر کین تو تا مزاج بایند و افش بکفنه ^{اسط}
 چهارده روز و اعلی ۲ روز پس بیرون آرد و
 کند و بو فت بخور باید که دماغ حفره بر پینه آید
 بروغن کل سرخ مسدود نماید و یک مثقال از این دو

باشفانی

با مثقالی عود و سر بخورش بر آتش بخور کند که چون
 بخاز بدماغ هر که در مجلس باشد برسد و ساعت
 بخواب رود **نوع دیگر** شمع که دخان او همین کند بکبریه
 سن کرده منعضن و مراره فرس منعضن و علم اصفر
 مسویق بروغن بیج و کندش و کافور و انبوس از هر یک
 جزوی و هر دو کوفته با هم بیامیزد و بروغن بیج بسپیش
 که بچو شمع شود و فیند بدین کور یا لایه بو فت
 حاجت در هر مجلس که خواهی بر فرود و بدین بیج
 عامل لازم است **فصل نایزدهم** آنچه با زده نوع
 در بازده وصل عمر میگرد **صل اول** ملعوب الفم
 انجانست که آتش در کین بنضند نشود و ضرری

بکام و زبان نرسد و عملش خناست که نشاد در ^{عاقبت}
 و حواری نوم و آب فرو برد پس آبن نافله و سرخ شده
 با نش در کین بود که بیج نوع خلی نرسد و بغایت
 عجیب نماید و اگر بیج سوسن در دهان کبریه همان نوع
 که گفته شد عمل نماید همین صورت بطور آید و گفته اند
 آمیج نیز همین عمل کند و اگر آب بطلق با کافور غرغره ^{موضه}
 نماید این عمل باسانی و خوبی درت دهد **صل هفدهم**
 الابد و انجان است که جره آتش در دست کبریه ^{است}
 نشود بگرد ز بیج سرخ و شب بهمنی و میخ نماید پس
 بسناند مراره و مفداری از عساره حجی العالم
 و مسویق را بدین دو مد کور کند و هر دو کف

بدو بار

یا لایه صجره آتش در دست کبریه نشود **نوع دیگر**
 بگرد علم اسمر و زاج ابض و هر دو را کوفته و بیخه
 بزینق ابض بیامیزد و بدین یا لایه مطلوب حاصل شود
صل سیم ملعوب التوب و انجان باشد که آتش در جامه
 زند و انجان سالم بماند و نشود و صفش چنان است
 که بگرد کف در با و پوست شخ غ از هر یکی جزوی نیم
 و باخل خر عقیق سخن نماید و چند بو فت شقیه کند
 و خشک ساخته در صره نگاه دارد و چون خواهد
 که عمل کند از این شراب مذکور بر جامه باشد و از این
 دو بروی افشاند که فی الحال آتش زبانه زند ^{است}
 ضرر و جامه و صاحبش نرسد و چون خواهد که بسپیش

د بید آید سرد بروی د بزد که فی الحال منظمی کرده
 و حرارتش ساکن شود **فصل پنجم** ملعوب انکشان
 و این چنان است که دستها در میان آتش نهاده و زیر
 و بالا کند و هر نوع که خواهد در آن تصرف نماید
 و طریقتش آنست که بکبره افون و کتیرای سفید و شب
 بختی و نمک طعام مکلسی و پوست تخم و زبوق ابیض
 و بایکد بکر مزوج سازد بطریق حکمت و تمام دستها
 نزدیک مرفق بدان ملطخ سازد و میان انکشان
 خوب احتیاط نماید و اگر سه نوبت مرینه بعد از
 این ملطخ بجای آورد غایت کار باشد و هر چه خواهد
 بدستهای خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدین

دوایا بید

دوایا بید مطلقا با آتش نسوزد و خواه آتش در
 زند و خواه او را در آتش افکند و گفته اند اگر
 کل سرخ و زاج سفید و خطمی نیک بساید باخل
 خمر و مخنی آب کافور یا او بیامیزد بر هر عضوی که
 بمالد در آتش نسوزد **فصل ششم** ملعوب الاصابع
 و او چنان باشد که از انکشان بر لفر و زچنانچه
 مجلس روشن باشد و انکشان او نسوزد و عجلش
 بر افوجه است که از پوست ذلفین مانند بهلجری
 نزدیک کند و هر پنج انکشت را بدان بپوشد
 و یک انکشت نیز می شاید و دو سه و چهار کلام
 خواهد از هر دست که خواهد و اصابع نیز میتوان

و او را در روغن پوست انج فرو برد و کبریت
 بروی افشاند و آتش در وی زند که چون شمع بر آرزو
 و اصابع را ضرری نرسد **فصل هفتم** اگر آب طلق و کافور
 بایکد بکر بیامیزند و اصابع را بدان بیالایند همی
 کند **فصل هشتم** بک بورق کالی بستاند باخل جاذو آنکه
 قدری کافور و کف در با بان بیامیزد و روغن فقط
 آوده بر انکشت مالده و جرایع افروزد عجیب نماید **فصل نهم**
 ملعوب الجور و او در نوع است **فصل دهم** بر جامه و
 که جزات بر روی جامه نهد و بخور کند و جامه مطلقا
 نسوزد و ضرری بوی نرسد بستاند آینه در غایت
 صفا و طلق محلول بر جامه انداید و او جامه برین

مرا

مرات نهد و وی را در بچند آتش بر بالای وی بزد
 و بخور بر آتش هانند که هیچ ضرر نرسد و هر چه خواهد
 که باشد همی حکم دارد **فصل یازدهم** بخور بر کف دست
 که آتش بر کف دست خود نهد و در مجلس بخور سوز
 و هر حضار از این صورت متعجب مانند و عملش بر انقبوس
 که بکبره طلق محلول و مقداری از خطمی سفید و بایکد
 عجب کند پس بستاند کتیرای سفید و زبوق سفید و بادوا
 صد گور بر آمیزد تا هر با هم یکی شوند و نگاه دست خود را
 بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود و دیگر باره
 قدری دیگر بروی انداید تا سه مرینه پس از آن
 جرات آتش بر کف دست نهد و عود و غیره هر چه

خواهد بخورد کند که دستش را ضروری ترسد **و شست**
 ملعوب الاقدام و لپخان باشد که قدم بر آتش نهد
 و عملش بر این نحو است که بکبرد ششم مصعد عربی ^{و دست}
 و پای خود را بدان بیا لایسه نوبت پس پای در آتش
 نهد و مهر رود و مباد و بدت بر سپارد و آهین سرخ
 شد در آتش بدست بر سپارد و اگر از میان دو که
 در کف دست و پامالیده برای بخور بر پامالیده تا
 و در دست نابالازند همین عمل تواند کرد و بعضی
 گفته اند که اگر صغ عربی در کف پای و قدم بر آتش نهد
 کف پای او را ضرر نرسد ولی شرط کلی تکرار نظایه است
 و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند اگر داخل

برون

به خون صفحع بیا لایه همین عمل کند و اگر دست بر آن
 الوده سازد و در آتش بر دضر نرسد و نهد بیا
 بیا لایه چند آتش کشد بجوش نیا بد **و شست** ملعوب
 السور و از عملت که بدان در نور آتش روند و سالم
 بیرون آید و عملش آتشی که بکبرد خطی سفید و عجب کند
 او را بعد از سختی بنکوبه بیاض ایمن و تمام بدن را بیدان
 بیا لایه تا که بسنا ندر طلق محلول و باز همان زینو البیض
 و عجب ساخته بر بدن مالند و اگر هر دو طامکر سازد
 عمل کاملتر بود و بعد از نظایه بدن بدنه بر نور آید
 و زمانی که میان آتش باشد آنکس بیرون آید که صبر و
 باور نرسد و اگر نخواهد که همه اعضا برهنه در آتش

بدان دواملط سازد که در بخور جامه گفته شد
 و برای ستر عورت به پوشد بعد از نظایه ماخت او
و صل نم ملعوب المندبل و این چنان است که مندبل در
 آتشد و آتش در آن نکبرد و بکنار او نشوزد و این عمل
 نیز غریب است بکبرد کافور و سحر کند آب کز بره طبه
 و مندبل بدان بیا لایه و بعد از جفاف در آتش آتشد
 که مطلقا نشوزد **و صل نم** بسنا ندر نارنج ناز و بر مندبل
 فشار ندفشردن قوی چنانچه هر اجزای او در او فرو رود
 که فی الحال آتش در وی بکبرد و مپسوزد تا او آب
 تمام بسوزد آتش خاموش شود و مندبل سالم بماند ^{و استماع}
 افتاد که چون حرقه بقرق شراب الوده سازند و نرسد

برند

برند هر عمل کند و دست که بدان بیا لایه آتش در او
 کبرد چون رطوبت تمام شود آتش نیز خاموش شود
 و این نوع عوخاص اشباعی نسبت **و صل نم** چون خرفه
 بزینق سفید و شب مطلی سازند و فنی که باب تلخ و ملح
 عجب کس کرده باشند و در آتش نشوزد و گفته اند کوی
 ناشسته به شب و نخی کافور بیا لایه بعد از خشک شدن
 در آتش نشوزد **و صل نم** ملعوب الغلی و این چنان
 که آبی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست در آن
 آب جوشان زند و دستش مضر نشود و عملش ^{و استماع}
 که بکبرد در جزو از خرفه در هر یکی با طرف مس کند
 جهرات پار ماد گرم نهد و جزوی از بورق مسخوری

دیزد که فلپان شد بد روی بد آید که هیچ ضرر
 نباید و فی الحقیقت این عمل از ملاحظ است زیرا آب
 آتش و مؤلف کتاب بر این وجه آورده که در این عمل
 ذکر کرده و مترجم از نافع ناگزیر است **نوع دیگر** و این
 ملعوب چنان است که دست در روغن جوشان زند
 نسوزد و گمانند که سپر ساده بکوبند و آب و
 در دست بمالند و در روغن جوشان بوند نسوزد
 و مضرت بوی نسد و این طلا را تکرار باید مرتب
 مریند بگر **نوع دیگر** بگر سلیق و پفشرد و مفداوی
 روغن زیت بر او ریزد بر وجهی که عصاره را
 برپوشد و عدد یکی کرده بر آتش نهد و جوشانند

جوشانیدن

جوشانیدن سخت و در همین جوشش دست در آن
 دیک کند که او آب جوشان سرد بود دست او را
 مضرت نرساند **صل بانگ** **نوع دیگر** ملعوب آید بدین
 آورده است که اگر قطعه حدید را بر روغن بلسان خالص
 ملطخ کند و آتش در روی زند مشعل کرد و در
 روشی بخشد و این وقتی غریب نماید که از آهن
 بصورت شمع چیزی ساخته باشند و قطعه است بر
 و شمیر و کوز و نهر و هر چه از آهن سازند همین عمل او
 کرد **صل بانگ** **نوع دیگر** ملاحظ الماء و پنج نوع از و در پنج
 وصل مذکور میگردد **صل اول** ماء الحار و این زانار
 بارده کوبند و آن آبی است که بر هر چه که در حال

بسوزد و عملش چنان است که بگر در مرفش پشاه و بگر
 در غایت صفا و لون و او را بر مثال عدس سازد در
 آبگند بسط کند و شبی بر بالای بام سر کشاده نهد
 و با مداد در برینه خضر کند که مطین بطن حکمت
 باشد و بر دیکانی بزکب کند و بفرع و انبف
 بچکاند و نکته کلی در این نقطه است که در **نوع دیگر**
 خاص مریز کند یعنی سبک مذکور در اسفل بینه
 باشد و الا بصح وجه مقطر نسوزد و اول که از قطره
 او بد آید بی سپاه پیر آب زود پس آب سفید
 جمع آنها را با یکدیگر انظام دیکد و ۲۴ روز در
 خضر امشد و اگر در سر کین دفن کند و هر سه روز

عمه

جره نبدیل سر کین نماید بعد از آن بیرون آرد و در
 جلی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید و
 که او آب بدست و حبسد نرسد کین از آن بر هر چه
 که قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و بر پوست حیوان
 و بر چوب نیز همین عمل کند **صل دوم** ماء الغلی و این
 باشد که بی آتش جوش آید و عملش چنان است که بگر
 پوست تخم شتر مرغ و بکوبد بکوبد پیر آب در دیک
 کند و بر دیکانی نهد و از آن مسوق قدری در رو
 ریزد آب بی آتش آید و بعضی دیک را بر سر نخ و برف
 نهد و این عمل کند و جوش آب بر بالای برف و عجب
 نماید **نوع دیگر** بگر دخل سفید که مانند آب بود در

کند و بر روی برف نهد باز مهن با بالای نخ پاروی
 چوبی یا پر جامه که خواهد و مقداری پوره ارضی نرم
 کرده در وی ریزد غلبانی شد بد در آن پدید آید
 و فلپانی قوی زاوه مشاهده شود و موجب **فخر** تعجب
 باشد **نوع دیگر** کوزه پر آب کند و قدری زرنج **سخت**
 در وی آفکند و چند بار خصصه کند که فی الحال **بسیار**
 آید و فلپانی قوی و مشاهد شود **صل سبزی** ماء المعلق
 اگر خواهد که آب معلوم با سبزی یعنی بی آنکه ظرفی در وی
 داشته باشد باید که بگرد قد ری عره السمک که **سبزی**
 و نازه باشد بگذارد و در کوزه نو کند و **خوب** نماید
 تا به **جز** داخل کوزه لحاظ کند و چون سرد گردد

در وی

در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب معلوم **باید**
 و عجب نماید و اگر آن طرف را از جانبی بپاویزد برشته
 محکم و رشنه در گردن ظرف بر وجهی بندد که
 اگر ظرف شکسته گردد و موضعی که رشنه بدست
 نشکند و درست بماند تا چون ظرف شکسته شود
 و او آب بدان رشنه معلوم اندازد عجب نماید **که**
صل چهارم ماء الدم و این عمل است که آب صافی را بر نازک
 بر آرد و عملش چنان است که بگردن طحال جانوری و از
 کوسند بهتراست و از آن هر جوانی شاید و از آن بکار
 منسج سازد در غایت رفت و قدری بوری بوی
 پاشد چنانچه به **جز** ای او برسد و گفته اند که خون

سپاه و شان بهتر باشد و **مخفوق** او به **بجز** خواهد
 و سبزی خوشک کند و خورد بسیار بد نیک و **چون**
 خواهد که عمل نماید مقدار ری از چنانکه کسی ببندد
 در ظرف آب آفکند و سرش به پوشد و چنان نماید که
 عزیمت بخواهد پس از زمانی که سر ظرف بردارد همه خون
 شده باشد **نوع دیگر** اگر حیوانی از حیوان **بسیار** بندد
 بگرد و در دهان نهد و ظرف آب بلب برساند **ان**
 حب را در وی آفکند و بجانند و سر به پوشد اندک
 زمانی را بر نازک خون بر آید و اگر عبادی طحال باوه صاف
 باشد بهتر سبزی بد و گفته اند اگر بغم **سخت** و آفکند
 زود شود **صل پنجم** ماء جامد و اینچنانست که **کتاب**

مانند

مانند **نوع** نماید و طریقی است که آب را سبزی **کرم**
 کند و سریشم مای نازه نرم بگوید و بنوعی در وی
 آفکند که کس نبیند فی الحال همچو **نوع** بندد **فصل**
سبزی در عجب ممکن است و این فصل بر **نوع** **صل**
صل اول کتاب البیض و اینچنانست که بر **نوع** داخل بیض
 مسلو و خط نوشته بد بداید به **نوع** از او از له
 نتوان کرد و عملش بر این **نوع** است که بگرد **نوع**
 و اگر طری باشد بهتر و ذاک **نوع** حل کند و بدوی
 نویسد هر چه خواهد با **نوع** با **نوع** خشک کند
 و دیگر باره تکرار نماید و هر چند مکرر کرد **نوع**
 و چون این بیض **نوع** کرد پوست از وی باز **نوع**

نوشته بر سفیده وی باشد در غایت درستی که
 به چو جاه ظاهر نگردد **و در وقت کتاب القصر** وان
 مکتوب است که بر ورق سرخ نویسد چنان نماید
 که بر نقره محلول نوشته اند و وضعش چنان است که
 بگرد سپاه و او را بیشتر می کشد سازد و سپاه
 بیرون برد تا و فوج که چو خاک سفید گردد پس آب
 ستمی تر سازد و بنویسد هر چه خواهد و بعد از خوش
 شدن بجز جمع مهره زند که از کایت و رفا القصر
 فرقی نشود در هر خشنده کی و صفای براق **و در وقت**
 کایت لثا و از مکتوب است که بر کایت ظاهر نماید
 چو بنزدیک آتش برند ظاهر شود بر یکی و عملش

سخت است

که بزیر

که بنویسد بر کاغذی بنشاد و رو بن حلهم هر چه خواهد
 بعد از خشک شدن مطلقا ظاهر شود اما چون
 ما بش نزد پات برند بر او خطی سپاه پدید آید و اگر
 کایت بماء الیض باشد سر پدید آید اگر کرد که بلبین ^{باشد} پدید
 خط زرد پدید آید و اگر روغن ماهی راسه رو
 در آفتاب بهند و از او بنویسد و چو آبش برند زرد
 پدید آید و چو بافتاب نهد خط سپاه می پدید آید
 و اگر خردل و زغما بکوبند و در آب آغارند سه شب
 و روز پس بد آب بر کاغذ چیزی بنویسد و بگذارد
 تا خشک گردد هیچ نماند و چو آبش نزد پات رسد
 خطی سرخ پدید آید و اگر آب نارنج بر کاغذ نویسد

و بعد از خشک شدن ما بش دارند هم نوشته سرخ
 پدید آید **و در وقت کتاب الماء** و این کایت که نوشته
 او در آب ظاهر گردد بنویسد باب صافی برورق
 و چون خشک گردد هیچ کایت مری نشود اما چون
 در آبی آنگند که عقیقه در اجوی شایسته باشند کایت سپاه
 می پدید آید و اگر کایت به شب پمانی باشد مزوج
 جرم فطر چون خشک گردد هیچ کایت مری نشود
 چون در آبی صافی آنگند کایت سفید ظاهر شود
 تا آنچه جمله آنچه کایت باشد باب پدید آید آنست که زاج
 و ماز و بروق زرد مانند و چون باب دهان بران
 و رو خطی بنویسد او نوشته سبز پدید آید و کایت

که اگر کثیر و نوره بنویسد چون در آب آنگند نوشته
 ظاهر تر گردد **و در وقت کتاب اللیل** و او کایت است که
 شب توان خوانندند بروز و عملش چنان است که خون
 کبوتر با سپاهی پاه پیوند بدن کایتی کنند که روز توان
 و شب روشن توان دید و توان خوانند و گفتند
 اگر مراره پلنگ و مراره سگ سپاه و مراره بازو بگذارد
 مخلوط کند و بفلم غلبه چیزی بنویسد در روز
 اشکارا نیاشد و در شب نماید و کوبان بر محلول
 نوشته اند و بعضی بجای پلنگ بش گفته اند **و در وقت**
 کایت لشعر و این چنان است که مویادی بر عضو ^{از اعضا}
 برود بر وجهی که توان خوانند و این بنایث عرب است

که اگر

یکی آنکه درین غسل سازد و هر آنکه از اول حال غسل
 پیدا کند و ثانی بدو چیزی میشود صبح عربی و سکر
 سفید و لطافت عمل و کار است **اما اول بر آنچه**
 باید کرد که بیکر آب نکورد و بروی ریزد نر و معلوم
 مشهور و بچوشاند غلی معتدل پس کرم صاف کند
 و مقداری شکر کا و با جزوی به سفید **نیم آردوی**
 ریزد تا وقتی که بچوشیدن صاف شود پس سوز
 کن یا او مشت یک وزن او از شهری که باشد **بشیر**
 باشند و اگر نباید پنج جز و از صافی و یک جز و از **نوم**
 جدید با طری و خمس غمزه مذکور ماء الخیر قاشانند
 تا طایر کرد و هر چند غسل بیشتر باشد فایم تر کرد

دامل

واصل در این عمل صاف کردن آب مذکور است و چون
 مغول بقوام آید و سرد کردد و از ابد سن بر هم
 میزند تا وقتی که غلیظ کردد و نگاه بکار بر **کفنه**
 که اگر بیکر طل درین امر صاف جید بیکر دود و وطل از
 جیت مصری بروی افکند و با نش فحم بچوشاند و
 از سهد مصفا بیکر طل اضافه کند **مطلوب حاصل کرد**
چهارم اکبر الدین و از عمل است که آب پنه کوشند
 روغن کوشند سازند پار و عن کا و این عمل مفید
 و عجب است جوهر مذکور بیکر دو بکوبد کوفتی بنکوب
 نخبوب نرم شود بعد زان بکند از بر وجهی که **از**
 اعتدال تجاوز نکنند و سوزد و آنکه معذاری آب

اضافه کند و جیمی از حکما مقر که چهار یک جوهر
 آب خالی باید و چون آب بروریزند بکف دست
 بیاید مالید و بیکر و از او چهار یک روغن **کل**
 بریاید افزود و در شهر کوشند باید جوشانند
 و اگر شهر تمام بچوشند میباشد و اگر چیزی به اندیشا
 و اگر سخت بود بیکر دو و اگر روغن کا و خواهد **در شهر**
 اضافه کند و جوشن بد چنانچه مذکور شد تا به **نوم**
 آید و اگر بسیار ملاه باشد چیزی دیگر از جوهر
 اضافه کند و بچوشاند تا بفرار باز آید **نیم اکبر**
 الخیر و این خمیر ما به است که از اندک او سپاهی بسیار
 که اهل کاتب پسند کنند توان ساخت چنانچه **اگر**

شخصی

شخصی خواهد که در روزی ده من و زیاده نواند
 که باز د و عمل چنان است که بیکر در **زاج** صاف
 و در آب کند از وی آب سرخ بیرون آید و در یک
 در نه به اند آب را صاف کنند و آب بسیار بناید
 تا غلیظ آید و خوبتر است که بقوام غسل نزدیک **با**
 پس مقداری از او در ظرفی کنند و مقداری نگاه
 دارند و عقیص نیم کوفند و بروریزند فی الحال **نک**
 بسواد میل کند پس بخرب نماید اگر سرخی به **بالمست** از آب
 مذکور که نگاه داشته بر او ریزد و اگر بکبود **میل**
 از وی نیم کوفته بدان صاف کنند تا وقتی که **سپا**
 بموجب دخواه کردد پس بیالاید و بکار بود **و آنچه**

از رُبک در نه مانده باشد و بکرات در روز بزند
 و باز همان عمل بجای آورند و اگر غلظت و سپاه باشد
 با اولین اضافه کند و نوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما
 با اول اضافه نشاید که اول اعلى است و این در وقت
 تکرار است که عصار اول بنکوب باشد و لای در نه او
 بماند و چون آب صاف از وی در گذراند و ببندد که
 در لای او صیغ هست تکرار عمل کند و آنرا **انکشتن**
 اکبر الخلل و این عمل است که بدان آب خالی را سر که خوش
 مزه بی ضرر کرد و این نزد حکمای هند از افعال
 مشهور است و در مملکت زبیر آباد اکثر مردم این عمل را
 دارند و سر که بدبویع میسازند و بکار میبرند عملش

کمبر

که بکبر آرد پاک سفیدی عیب و جزوی و از ورق
 نخل جزوی و صتی کند اول را و مضمول سازند با آب
 و نوبت دیگر بکوبند کوفتی بنکوب پس قدری از سفید
 بکبرند مطین و دوی مدقوق را در وی در بند
 و ربع و امثال هر دو بوزن آب صاف شهر بند
 او افکنند و سر که پاک را بنوره معین بدبویع شود
 وصل کنند و بر نوری مدور که مخصوص بجهت این عمل
 ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبان در روز
 با شش خال انکشتن بجهت و تغلبه و تعفن کنند بجهت
 آتش فرغند و حرارت منقطع نکند و پس از آن
 و سر که در غایت ترشی بردارند و عوض او آب صاف

بر بزند و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر
 باز اخذ سر که کنند و آب صاف باز بر بزند و این
 که بسیار وقت این صورت از وی محصول پیوند
 و از اهل بحر به استماع افتاده که تا یکسال هر روز
 این عمل از آن حاصل میشود و بعد از یکسال هر روز
 بخندید باید کرد و **صل** در تعافین و از او سر که
 نوشته میشود **نکته اول** تعفن الخلل و این عمل است
 بسیار نفع چه در موضعی که غسل نباشد و خوا
 که پیدا آید و بسیار بود بدین عمل تحصیل او توان کرد
 و بعضی فرمها که بر کار رود و نبل صراست و در دربان
 نیز این عمل بجای میآورند و زنبور بسیار حاصل می

صحل

و حصول او بر انواع است که عمل کا و ماده که سوس ماه
 بر او گذر شده باشد و بی عیب باشد و پاک از هر علل
 و بکبر و ذبح کند و بگذارد تا تمام خون از اعضای او
 برود و چون خون باز آید چشم و گوش و دهان
 و خنجره و جبهه و سوراخها و منافذها او را بدوند و بر
 محکم بار پاک که از گران بافته باشند و جمع مواضع دو
 بزفت روی نازه طاک کنند تا هوای مطلق بیرون نرود
 و بدرون نیز در نباید پس چوب سنی بکبرند و بر
 مینند مینه بعد از مینه دیگر تا جمع استخوانهای او
 ریزه ریزه گردد و باید که بهیچ وجه پوست او سوراخ
 نشود و پاره نکند که نفضان بجای نماند پس او من

مروضه را در موضعی مضبوط بگذارد که بعد از آن
 روز نام وی محل گردد پس ایشان بگرد و بدستور که
 مضر را سفید بپوشد و بنام زلفه ایشان
 نعین نماید که غسل در غایت زیبایی از ایشان حاصل
نکته ثانی نعین العطر به بعضی اوقات بر وزن
 عطر به لخباج مینامند چنانچه معالجه بعضی علل چون
 حجر الما نه و غیر آن و بدست آوردن عفار به نعین است
 حکما در غصبل ایشان چاره بدست آورده اند و
 آنست که بگرد باد روح و در میان دو ریح عطار
 نهد و بگذارد و بعد از سه هفت روز بگرد عطار
 زرد شده باشد و از پیش ایشان حد را بپاید کرد که

۲۷۹

بگذرد

بگذرد اغلب آنست که بگرد **نوع دیگر** بگرد آجر آب
 نرسیده و بر روی خاک نرم نهند و آب بروی ریزند
 مگر آنند که زمانی را که بردارند از عصاره عطار
 کوچک بپند بپاشد ضرر زهر ایشان بر عصاره
 عمل سابق نیست **نکته ثالثه** نعین الحیات آنقدر
 از عنایک که تواند بدست آورد و از لبن آن مقدار
 که آنها در روی پوشیده نماند شد پس چهار هفت
 این مذکور را در ظرف زجاجی در سر کین نعین کند
 بشرایط چون این مدت بگذرد حیات سرخ گردند
 کشنده متولد شوند و از ایشان نیز حذر لازم است
 و اگر بجای عنایک جانوری باشد که او را از طلا کوی
 شد

و او بداد و پست که چون در آب افکند همه ماهیان
 بروی جمع شوند از هر گوشه چنانچه بدست توان گرفت
 بگرد بک در آب غلب و بگرد و بخون ادب عجم
 کند و او را بشکل کوی سازد و در شیشه در آن بندد
 و در آب او بزده ماهیان بروی جمع کردن **نوع دیگر**
 بگرد نوم و سسم مقشر و بذر النج و رقیق خط با
 و فرط یعنی دار و پست و قشر کنند را جزا را بر هر
 بگرد با بگرد پکونا مخلوط کرد و مجموعا به پیه **نوع دیگر**
 سازند و بلطف جل باب فرو گذارد که جمده ماهیان
 بروی جمع شوند و ایشان را بدست حید توان کرد
نوع دیگر بسازند بول زنان و صحیفه بدان مبلول سازند

گویند حیات بزگر و بزهر تر پدید آید **نوع دیگر**
 در صید و این نیز از اعمال نافع و مفید است و چهار
نکته در این باب نوشته میشود **نکته اول** صید است
 بگرد اطفال دیوک و نعین کند و فنی که مفضل شود
 هم او پس با ششم تمساح بیا مبرد و بر چینه خود بمالد
 و چون بشهر رسد خود را بر او افکند و فی الحال او را
 بدست بگرد که شهر را محال حرکت نماند **نکته دیگر** صید
 تمساح و این بغایت غریب است و کسی که این کار تواند کرد
 که خود را به پیه خرد و در چوب سازد و بپفکند بر تمساح
 که مطلقا فوت از تمساح برود تا او کس بگرد و بر نشیند
 و هر دو چشم او را بر بندد که **نکته سیم** صید است

۲۸۱

و از

و در موضعی از نهری که گرمای باشد در آب بنهد
 همه ماهیان آنجا جمع آیند و بدست توان گرفت **نوع دیگر**
 بکبر چو شپش و بکوبد و به ششم بزکداخته عین کند
 با در فنی با فالا و دای بدین دواملح سازد و در آب
 افکند ماهیان بسیار بر آن جمع شوند دام در کشد
 که بر ایشان گرفتار گردد **نکته** چهار صید طهور
 بکرمونک و علم و هر یک دو جدا بسای و با هم بیاورد
 و از خمر کن هر طهری که از آن خمر بخورد بخود گردد
 و تواند پرید و چون بکبرد و خواهد که بهوش آید
 باب سرد بیاید شست **نوع دیگر** بکبر یکی از جای
 غازیه و ملطح ساز بکبریت و زرنج و بذر النج هر

ک

که از او اند بخورد بر زمین افتد و فوٹ طهران نل
 باشد چنانچه بدست توان گرفت و چون بکبرد و **نوع دیگر**
 که بهوش آید زبٹ طب بدین وی و بزرد **نوع دیگر**
 دانه کدم بنوشادرونک و بذر نج طح کند هر یک
 آب و خشک کرده در زمین بپاشد هر مرغ که از او
 بخورد بهوش گردد و اگر مقداری گوگرد در آب
 کا و جوشانده و خشک کرده بپاشاند و مرغی که
 بخورد همین عمل کند **نوع دیگر** که مخصوص است صید
 کبوتر کبوتر بازان عراق عرب باین جمله کبوتران **نوع دیگر**
 صید میکنند و عمل چنان است که زبړه سپاه کرمان
 میگردند و در شراب انکوری عنق مباحارند **نوع دیگر**

روز بعد زان خشک کرده بکبوتران آموخته خود
 بخوراند پس میرانند و چون در پرواز میآیند
 د بکری بدیشان مبل مینمایند که بوی او شنود
 و او را بغایت موافقی با آنها پدید آید و هیچ وجه
 از ایشان جدا نمیرود و هر جا میرود او کبوتران **نوع دیگر**
 میکنند تا بچانه خود میروند و نزول مینمایند و نیز
 منزل میکنند **نوع دیگر** بکرم طلسم الطهور است و اگر چه این
 علم از طلسمات است ندر علم شعبده اما منبع مؤلف کرده
 میشود بکبرد سلامت را و بر روز خون کوبه سپاه
 و پیه او و در ظرف پاک در سر کین کا و پنهان کند
 چهل روز و هر سه روز شید بل سر کین نماید و در آخر

بزرگ

بخورد مبول تر طب نما بد چنانچه در سم است در این باب
 جانوری مبول کرده که سر و روی او مثل سر و رو
 کاو باشد و بدن او بشکل ماهی ماند و این دایه را بغت
 بونان رفتان کوبند و چون این دایه چشم بکشد **نوع دیگر**
 کاو بد و بد بند که بیاشامد هفت روز مر و زرد و
 و فیه و بعد از هفت یکشند خوف زرد و مثل صفره
 البیض از او بیرون آید و او خون در اکبر بکار رود
 که اگر قضا خالص را بنایند و در این دم عوض دهند
 ذهب بر بز کرده و اگر آدمی سر این دایه را با خود دارد
 هر که او را پند بشکل دیو پندد و از او بهر اسد الفص
 چون این دایه که گفته شد بدست آید و کسی پیش از

گشتن او را در زیر کاه کند و هر دو زنبور کاه
 بر بالای کاه در پنج محل روز را در آن بگذارد
 که سر او چون سر مرغ بود و چون سر او را قطع کنند
 و در ظرف بندد و در اشپانه مرغی به نهند مرغی
 که بر آن محل بگذرد و خود را بر آن اشپانه افکند و بهیچ
 روی پرواز نکند تا او را بگیرند و اگر او را بگیرند نجما
 ملازم باشد و **صلحجان** نیز نجفان و این علم تعلق بلبها
 دارد اما چون در کباب عیون مذکور آورده شده
 نیز بخاموده عمل باید کرد و فنی که قرمز بر جی ثابت است
 متصل بود و اگر او سعد زهره باشد اولی باشد و عطا
 متصل بر زهره باشد یعنی یکی از سعد باشد و چون این

کار

کارخواهی که بسازی فراگرد طبق بر مس و عیون
 او را با آب منی و بوزن او غسل نخل با آن اضافه نما
 و دانگی از این دواد چیزی شپرن از اطعمه و اشربه
 بهر که خواهد که طفلانی تو صبر نتواند کرد و خود را
 فدای تو سازد از غایت محبت **نوع دیگر** بیکر فلامه
 همه ناخن خود و فنی که قرمز متصل باشد بخطارد و او را
 بر سفال آب نرسیده بسوزد و سخن کن بیکو و بسپش
 بقداری از منی و قدری شهد مصفا با آن اضافه کن و بید
 بهر که مطلوبی است که از دوستی تو بفرار کرد **نوع دیگر**
نوع دیگر بیکر ورق عافو فرجا و ورق بنده با از هر یک
 دانگی و بکوب و بمسل منظم ساخته نطعمه با شرب

کن دروشی از حلاوت بهر که خواهی ده از محبت تو
 کردد و گفته اند اگر از غبار جزوی و از بروج ضعی
 جزوی همزوج کن بمسل چون در طعام با شراب
 بکسی دهد او را نسبت بقود و منی عظیم پیدا شود
نوع دیگر البغضا بیکر که از بوسه جزوی و شوی جزوی
 و این هر دو را با جزوی غسل با در ختم کند و از زونا
 بر او هر سه بوزن اضافه نماید و بدانکس بخورد نذری
 نرش بینها عدوت پیدا بداید نیز بخاموده بیکر زنبور
 و بروغن نار برین حل کند و بر خارج اجفان کسی بمالد
 بر رفع عین فاد نشود تا وقتی که بمسل محو کند **نوع دیگر**
 خواص الاشبا است که اگر بیکر بند صدف بری و در

برزند

به زیند نامهر شود و اثری از گوشت او نماند پیر او
 آب بر روی کسی مالند نابینا گردد و چون خوابند
 که بجال آید باب باد پاره او را بشویند **نوع دیگر**
 بیکر نده عصابه و شکم او را شق کند و از آن آرد عدس
 پر سازند و تعفن نبوده بگذارد تا خشک گردد و
 کرده نگاه دارند و از آن مسحوق بر جامه هر که پیش
 بشاید شش پیدا بداید که علاج او بگناشد شواربا
فصل دهم در کولک و این برک چله را گویند که بدان
 جرفعی توان کرد و اخذ مالی یا مانعی از آن متصور
 باشد و انصورت را با انواع کرده و از جمله این نوع
 در حدی وصل آوردیم **صل اول** در جمل طوایف

و این اعمال اهل رزق است و عمل ناکردن بدن اول
 بدانکه هر کس را از طوایف جمله هست که بدان
 باید **جمل** **تجربین** چون طالع کسی را پند گوید بداند
 هنوز ضعیفی است و گوئی که نعلق بفلان عضو
 ضعیف است و اگر خواهی که این معنی را مختص کنی صورت
 نواز موم بسازم تو او را در کاس آب انداز و بر بالای
 بام بنده صباح ملاحظه کن اگر او عضو بنیاه شده بداند
 حکم بخوم راست است پس از موم صورتی بسازد و قدری
 نمک با صغ عرب بجای او عضو محکوم به بندد و در او
 بموم نازک بپوش و بدود به چون انصورت در آب
 نهد و یکی از آن دو مذکور کدکخانه شود هر آینه

فساد

فساد بدان عضو راه باید و آنکس که کمان افند که چشم
 راست گفته است و منجم بلطف جبل از چیزی بگریزد
 و غویب نویسد **نوع** **تجد** **بکی** کسی را طالع ببندد و گوید
 که تو را سحر کرده اند و من شر او را از تو دفع میکنم
 پس کاغذی بگیرد و قدری کافور و فربون بخنود
 او در میان کاغذ بچد و گوید این کاغذ را بگیر و نگاه
 و در زیر سر خود نه و خواب کن چون صباح بر خیزی
 بنگر اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سحر تو پاره
 باقیست و اگر هیچ نمانده ضرر سحر از تو تمام دفع شده
 انور چون صباح بر خیزد کاغذ بکشاید ببندد که
 چیزی نیست خوشدل شده پیش وی آید و شکرانه

بگذارد **نوع** **تجد** **بکی** بعد از ملاحظه طالع گوید میان
 و مطلوب تو سحر کرده اند و من نالیف کنم میان
 شما چنانچه نالیف میکنم میان این دو صورت پس
 صورت از موم ساخته که داشته باشد روی
 بروی به نهد فی الحال یکی متحرک شود بپوشی دیگر
 معلوم است که در پیشانی یکی حجره فنا طیس بجایت
 نبراست و در جبهه دیگری حدید صاف یا **جبل**
المعزین هر چه را ملایب نازند مانند مد کوشند
 جبل مغز است و از جمله کاری دارند که صورت از موم
 بسازند و گویند پوی که تو را اید میکنند در میان
 این صورت است و من او را قتل میکنم پس هر عضوی

از اعضای

از اعضای او که به بر د خون روان کرده و ناظر به
 پیش داند که دیو کشته شده زیرا که در موم خون
 نمی باشد و این جمله چنان است که از علفه بزرگ
 بگیرد و هر عضوی از انصورت که خواهد پنهان
 کند و به پوشد به شمع رقیق بر وجهی که کسی
 ند بگردد پس او عضو را چون قطع کند و علفه مضطرب
 گردد و از آن خون روان شود و حصار میخشد
و یکی دیگر اگر کار ما بی ایشان قتل شیطان است در حمام
 و اوفق میسر شود که بخورد کند بخشش هندی
 که او را زنجاش خوانند و طریقه ایشانست که فنیله
 بزرگ در چراغدان نهد و او فنیله مدیوت باشد

حتی از جویب شیطیح و فدری لطف شیر و عصار
 طحال پس چراغ هاروشن گرداند و بدان کلاه
 ندخین کند و حب مذکور را با خون او که در طاس
 حمام بآب گرم حل کرده پس آرد و چنان نماید که
 دهوره یکشم پس طاس بر زمین ریزد و فریاد
 کند و از آنجا نه بیرون رود هر که در آنجا نه بنکود
 دیوهای رنگ برنگ ببند و خونها رخنه پیشین
 کند که شیطان کشته شده **حل از آفتاب چلهای**
 بسیار است جمعی که از روی ذوق در کوه نشینند
 ایشان را از هم زبانان و هم سنان چاره نیست
 که با هم بزبان خاص با اشارت مخصوص سخن گویند

و از بزم

و از جمله بکحل ایشان آورده میشود و او را بپزند
 که بر اهل مجلس چنان ظاهر شود که نور بر روی او نرود
 میآید و چهره وی رخسند میشود و مردم **منجیب**
 میشوند و مجلس چنان است که سکوفه شیخه که او
 بجهت العالم گویند بکهره آب و حاصل کرده روی
 روی بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستانا نچری
 از اهل **حل** بک آنکه در جز و بیاض البیض
 و در کاسه پاک صلابه کند پس در کوزه خای بدیش
 کاسه برود و دیگر باره آتش و بد چون داش سرد شو
 بیرون آرد و بکیز و ماء الحمص و نیم جز و شیره مغز
 تخم خربزه بد و ستور بد و خوراند و خشک و درم

۲ آب سفید

بر کوفی ننگ بروی افشانند بعد از آنکه عرف **کود**
 باشد و باید که بمقدار پوست کاردی بر افشانند که
 یکساعت در آن بمالد آنگاه دست بمالد و آب بریزد
 و مجلس در آید و در برابر رو ربه نشینند و یکی
 از مردان آنه صافی در دست بگیرد و اگر دوز **بشد**
 چنان کند که در پیش آفتاب بدارد و شعاع او را
 نوعی سازد که بر روی وی افتد و اگر شب است **پیش**
 چراغ داشته شعاع او را متوجه وی سازد پس
 نور او بر روی وی مینتابد ظاهر شود که هر خاطرین
 و ناظرین از او متعجب و منجیب مانند او سبب رواج
 باز او رونق کاروی **کود در وقتی در آذینات**

و از

و این عملها است که اهل روق مردم را از بزرسانند
 و از اباخذنا ل سبب راحت خود گردانند و بر سبیل
 اجال از هر بابی سخنی گفته میشود در ابتدای زامرو
 چون سجاده او را با آب لپو و لبان میآید بهیچ نوع پاک
 نشود و البفراض **در ابتدای کتاب حدیث** و آنستند
 از آب نمر هندی بریزد مطلقا بر کتایت فادر نگردد
 و بکرف نتواند نوشت **مقدمه مجلس** او را اطعام کنند
 از اینجری که در رو بیض نمل کرده باشند و نتوانند که
 خود را از شرط نگاه دارد و دفع او بدین الحل باید
 کرد پایه سفوفی که از زیره کرمانی مفلو الطباخ **دسته**
 تخم بادریج در دیک وی اندازند تمام آتش **و حب**

۲ تخم خربزه است

نماید که پرگرم است و مردم را از او کراهت آید و از
استماع افشاد که اگر در چهل نازه بکهند و پاک بشود
و تاب دهند بر وجهی که در زرع او بیک زرع آید
پس او را در ساه خشک کنند و بعد از آن بمقراض
دیزه دیزه کنند بمقدار چوی و سر هر دیزه و آنچه
پاک سپاه کنند و نگاه دارند چون در مجلس طبق
مرغ کرم پدید آید مقداری از او محفوظ بر روی طبق
بزنند و ذرات بسبب گرمی در حرکت آیند و دراز
شوند مانند کرم سر سپاه و هر کاسه از او منفرد شود
و عامل چون اصل او زامه اند خوش بنا و آب بکند
و پاک ندارد در **درباری ابواس** هرگاه مقداری از نمل محفوظ

درد بک

درد بک وی اندازند جمع کلها، کوسفند زوفامنا،
یعنی کبود چون سر کوسفند مرده در ابتدای خنثاز
قدوی زبق عیض در شوروی دیزه مطلقا پاک
بجای خود فرار نکند و هر فرود دیزه و بعضی برانند
که براده رصاص همین عمل کند و براده غاسر نیز
کفند اند و فلند نیز مشهور است حرابلی **جلوئی**
بپوشاند به سبک دستی بر حلاوات انفرادی که از صبر
سقوطی که هر که از آن حلوا بخورد که فی الحال برود
و در **کند در ابتدای** مقدار پنج درم فلهی دیزه کرده
پا براده آهن با قدری کندم در سوراخ مجروی دیزه
فی الحال بر جای با پسند و نتواند که بکشد و ناوخی

که سنگ را بردارند و از او پاک کنند در ابتدای
سینای سردم افهوز مصری سردم با پنجاه عدد
جوز در آب ده بک بجوشانند چون با سبب و خوراند
فی الحال بیمار شود چنانچه قدم از قدم بر نهد و چون
روغن کاود و کلوش دیزه در فی الحال به کرد
در ابتدای صابغ بکشد مراره ثعلب و او را برزد
بنالد در دم بلون مس براید و موجب انفعال زد
کرد در ابتدای هرگاه کسی حرقت صید بغل را
در طرف شمال آن کند و هر که مطلقا هیچ سکا است
او نباید و هم او از پیش او نرود ابتدای دقاند
اگر جلد کرم بکشد و ندخن کند و در فوف بران

خارو

دارد بنامی منشق کردن و اگر از همان مذکور
طبی سازند هرگاه بنوازند جمع طبلها که در آن
نواخی باشد پاره پاره شوند ابتدای فغاعی مقدار
نمل کوبیده در مجمره وی افکند جمع بجم بکند از
و آب شود **و من** در جمل دکاثره و انها جمع باشند
که بنویسد و نلو بن مال و مناع مردم را متصرف شوند
و مخرقهای ایشان عجیب و غریب است و دانستن مخاف
ایشان حجت حفظ مناع و مال خود لازم است و مقدم
هم مخرقهای ایشان است که نذیری میکنند که سن
برایشان بانگ می کند تا بهر جا که خواهند در آید
و اینصورت بچند وجه است **د** بهد یکی آنکه زبان صبح

درد دست کبرند و مادام که او درد دست ایشان
سک برایشان بانگ نمی کند چون لسان او را با خود
دارد همین خاصیت دارد و دیگر بر روح ضعی را
بگیرند و بگویند نرم و با اثر مسک ماده سخن نمایند
نا عین گردد و از اضوثر سکی بسازند و باز زبان
کفشار در خرقه لیسه با خود دارند و خاصیت این
در سکوت سکها افوی باشد هر حال بانگ کنند
و نه او را بگزیند دیگر سر و چو از است و از انجمد
چون میخواهند که کار او را بد و زدن با او سه کار میکنند
نالیف و نغیر و تلویق اما نالیف آنست که او را با خود
افت میدهند تا هر جا میروند بطوع و رغبت

دردی

دردی هر دو بی رسنی و راندنی و او چنان است
که چشم ایشان را بروغ زهر زرد و چون او را بوی
بروند قرن او را نغیر میدهند و نغیر آنست که فوایم
او را محکم بر کبسه بر زمین افکنند و قرن او را با نش
نظم ساخته به طرفه خواهند مایل بسیارند و کج
و راست میکنند برنگی که خواهند سپاه با سفید است
نیکبض بر او جاد است که بی قطار امیکرند و در این
حاضر چهار اسبوع نغیر میکنند تا مهر میشود
قدری از دهن او بگیرند و با سر کین خفاش منضم
نگاه میدارند و هر گاه که میخواهند یکی با دو یا بیشتر
از مواضع حیوان را بدان طلا میکنند در وقت ساعت

سفید میشود و پیوسته بر همان حال ماند و همین
طلاست ادم مثل میسازند **بکر** سام ارض ششم
ضدع بری ششم خیز بگذازند و با یکدیگر بپزایند
و بر جسد سپاه حیوانی که بماند فی الحال سفید گردد
و اسب سپاه را به همین حیل ابلغ میتوان کرد اما **نالیف**
بدانظر نواست که هر نیک و ایاب نوره سحر میکنند
براده حدید محلول بدان اضافه نمایند این دو در وقت
که بر هر جز و سفید از لجزای چون که ماند سپاه گردد
و هر عیار و ماند و اسب و را بدین دو ابلقین
گرفایند و کار و این به همین دار و دیگر میسازند
و در کتاب مذکور است که بیکرند این و زرنج و مو

و از و زراک

و ما ز و زراک و کل خیر و کوفته و پخته با آب
بسر شدند و پیک بشورند تا قوت او به باب آید
انگاه در سنور مالند و پکشیان و بگذازند او
ستور و اگر سفید باز در با سرخ بود باشد سپاه
گردد و سپاه خوشتر نیک پذیر و کار و هر سوز
که سفید باشد بدین دار و ابلق میتوان ساخت
درد که سفیدان لباب جرمدهون بدین زینت
و از پی هر دو و چون بمقام خود برند صوف باشند او
نغیر میدهند و در سرق و حاجه بمصران اخذ میکنند
باجب لبان که عقد در و باشد و در پیش ایشان
می افشاند و چون میخواهند بر زمین مپا فند

ایشان بر میگردند و میگردند **کبریت قر** انشا از است
 خواه صغیر و خواه کبیر و او چنان است که اول چیزی
 چیزی از فرافند بدان میدهند تا به هوش می شود و در او
 در آن مهیا کند که موی او را میرد و او سپاه میشود
 و مدت چهل روز بر او سپاهی بماند و او در او ایست
 غض و خبث الحید بد و زلیج فریبی و مردار سیخ اجزا
 بر او بر جوع و آب بگویند و به بزند و آب نوره و علم
 بر او میزند و جسم هر که خواهد بدین دار و مخلوط سا
 که در ساعت موی وی میزد و بزود و سپاه کرد و چهل
 روز پس از او که سپاهی روی در انحطاط نهاد طین
 جادو را بگیرند و در غلغله مخلول ساخته بروی اندازند

و کذا

و بکذا زند ناخشت که در پس آب بر و باشند و بپا
 غار و لهما لدا با جالت اول باز رود و از چهل ایش
 بهین قدر اکتفا کرده شد استغفر الله العظیم
خاتمه که اینها منفره که خالی از غرابی نیست
تعبیر از انا و فو و خن و روشن کردن چراغ باشد از
 و طریقتی است که کو کرد با نطق سفید بر او میزد
 او بر جوی خط در او بکشد از این سر تا سر او و فو
 بر سر ایشان نهاد و آتش در نطق زند تا بفرود
 تا سر فیل بد و در بد و فیل روشن کند و اگر چه
 خوب نیست که باشد و بر او بار خانه همین توان کرد
 اما دیوار باید که هموار باشد و خطش سبتر بود

نا آتش نیک بد و **تعبیر الفطاس** از کاغذ نایب ساز
 که بر آن کباب توان کرد و خاکینه نوار پخت بگیرد
 شب هانی و مقداری کاغذ را بپزد بکبریا میزد
 و کاغذی را چون نایب سازد که بر آن کباب توان
 کرد و اگر چهار پهلوی باشد بهتر باشد و از این مذکور
 بروی اندازد و تکرار بطبخ کند بعد از جفاف و بر
 دان نهاده روغن دروی کند و آنچه خواهد از
 و بپزد روغن بریزد **نوع دیگر** از صاحب حجر به
 استماع شد که بکبر در کل سر شود در میان دو
 کاغذ کند و از آن کاغذ نایب سازد و روغن در
 ریخته کباب با خاکینه بپزد و کل میان دو ظرف

و کذا

تعبیر از کبیر دیک که در جوش باشد فی الحال
 او را نشکیند بد و اینجا است که بکبر در صفح
 بری و بکذا در ناخشت شود پس استخوان بزوک
 وی را بگیرد و هر گاه که خواهد که این عمل کند استخوان
 بر سرد بک جوشان نهاد غلبان او فی الحال سا کرد
تعبیر از قطع بر شنه ضعیفا استخوان بزوک را در
 کند و عملش بر این کوناست که بکبر در شنه نازکی
 از پنبه و نر سازد و او را آب نمک و رماد و بکشد
 او را بر استخوان بچند نوبت بریده شود **تعبیر**
 سعی کند زاج ایض را بار و غن خوشبو چون روغن
 با دام بار و غن کل زنبق و بدان مسحوق کلی بار چا

پناه لایب هر که اوکل بار چنان را بوی کند فی الحال
 بگرید در آید **عقب** **عقب** **عقب** صحیفه بسیار از اسب
 بگذرد نه دینک و در او بپند و اب بروی ریزد چند
 آتش کند آب بچو نباید بلکه چنان گرم نیز نشود
عقب **عقب** مقدار زیاد چینی خالص ناز نه
 بوی صلابه کند و با آید آینه ناز نیز و سپی
 دهد بعد از زمانی که نه کان در فضا آید اگر پیش
 خورده باشد که نه پیش کند **عقب** **عقب** **عقب** **عقب**
 و در کوزه کند و سرا کوزه محکم به پوسند
 پاره تنگ در روی آفکند بانک عظیم انوی طاهر
عقب **عقب** بیکه در حوضه و سوراخ خوردی دروی

کند

کند و تمام مغزوی را بر روی کند آنکه از آن سورا
 خورده مقداری زبوق و کبریت دروی ریزد و سوراخ
 بکل حکمت محکم کند و خشک نماید و بر آتش نهید بانک
 عظیم بر روی آید **عقب** **عقب** **عقب** **عقب** **عقب** **عقب**
 بستند و در کوزه کند پس آب دروی ریزد و زود
 بپزند و آنکه دست کسی بوی رسد **عقب** **عقب** **عقب** **عقب**
 که در قعه در آتش اندازد نسوزد بلکه آتش فرود
 و عملش چنین باشد که بنویسد بر او قعه هر چه خواهد
 بشکند و زعفران و کلاب و مدادی که حل کرده باشد
 با آب کافور و حجره دروی بچند و در وسط آتش
 اندازد نسوزد و آتش منطفی کرد و در مراد از قعه

خرق است ناخنج نماید **عقب** **عقب** **عقب** **عقب** **عقب** **عقب**
 سازند میان خالی و از نه او سوراخی بگذارند و
 او سوراخی بدرون زینب نمایند و چو خشک کرد
 عوکی خورد از او سوراخ در اندرون وی آفکند او
 سوراخ نیز محکم سازند و باید که جز ثقبه منفر او
 راهی نباشد و چون خواهند که عمل کنند مقداری کوزه
 در پیش پنی او و در کنند از درون او ازی عجب بر
 آید **عقب** **عقب** چنان است که مای بخفته بر خون
 کند و مردم متحیر گردند و طر پیش است که بندق
 تمی سازند زبوه کنند و سوراخ او را بوم محکم
 به بندد و چون مای گرم که از نایه برداشته مجلس

مباردند

مباردند مذکور را در شکم وی نهید اندک و قوی را
 که او بندق گرم کرد و او مای در حرکت آید **عقب** **عقب**
 است که مرغ بر بان بر طبق او آفکند و عمل چنان است
 که قدری جوزهندی در کلووی وی نهید و در نور
 او بر ند چون بر آورد و بر طبق نهید او از کند **عقب**
عقب چنان است که مرغی از کاغذ بسیار نهید میان
 خالی و بر مرغ مای و زعفران او را بانداید و آنکی
 زبوق در پایش آفکند و آنکی هم از آن در سینه اش
 و بر آب نهید تا پای کوبد **عقب** **عقب** **عقب** **عقب**
 افتد بهوش شود چنانچه کوبیده آمده است و حرکت
 منطفی کرد و او را بر آند و بر زمین آفکند و عمل عقیق

که در غایت حلاوت باشد بروی رینند بعد از پاک شدن
 حرکت کند چنانکه کوفی در وی جبات پدید آید و آن
 غریب بخاید و بعضی از ارباب شعبده بجای زینور ذیاب
 ذکر کرده اند و اول اشهر است **عرب القاب** این برای
 جمعه افساد ذاهب است بمربنه که اگر نبات مصری
 در دهان نهند نف نمایند و از ما کولات و مقدر
 هیچ سفوف خورد و او چنان است که آب و روغن عنب
 بد بد نامضمضه کند با مجرد ورق او بد بد نامضمضه
 این صورت دست دهد و چون خواهند که دفع شود
 بجزل حاض مضمضه نمایند با آب خردل فی الحال
 بفرار آید **عرب الفخار** این پهوشی خاص است بلاغ

و این دو نوع بجز به کرده اند یکی آنکه جعل را بر کون
 خریدند بپسند و پهوش شود که کوپا مژده است
 و چون از کردن او باز کنند فی الحال پهوش آید **دفع**
 جانور عرض که او را بلغث پاری باش مار گویند
 در گوش دراز گوش نهند پهوش و چون بر فو آوند
 پهوش آید **عرب الضحک** بازی است که موجب خنده باشد
 و این چنان است که از ان خاکی که حمار در ان غلطیده
 باشد بردارند و در زرخانی که بر ان طعام میخورند
 بر زمین ریزند و همسگر طعام ننواند خورد از بسیاری
 خنده و کسی سبب او را نداند و گفته اند اگر کسی را
 بکهرند و موی از موی آدمی در پای وی بندند و در

سفره و خان سرد بند مین خاصیت داود **عرب**
 سر کبوتر گوش در مجلس بر آتش افکند از مردمان خسر
 صورتها واقع شود که موجب خنده باشد **عرب الفالوج**
 باین شعبده آبی صافی را با لوده فندی مزعفرینا
 و شیرین ترین هر لعینها است بکیرند مقدار از کبوتر
 پاک بی غش و سخی نمایند نیکو ناچون عبار کرد و
 بسپزند و فراخورد و فند سفید صاف بکیرند و بگویند
 کوفتی نیکو و مناسب او و من کور زعفران پاک خشک
 کرده نرم کوفته و پخته و با آنکه هر یک از محبوب عمل
 منقره کوفته باشند بکیر باره با هم سخی کند و مقدار
 هر یک از او پخته بجز حاصل باید کرد پس مسخی

مغول را بتوی که لطف طبع افضا کند در دست کبر
 و ظرفی پر از آب صافی پیش نهاده پنهانی او را
 در آب افکند و روی ظرف پوشیده زمانی بگذرانند
 و چنان نماید که عظمت میخوانند بعد از ساعتی برده
 بردارد با لوده باشد بسنه شیرین بفاقت خوش مزه
 والله اعلم و چون فاعده است که ختم خان طعام بر حلاوت
 بود اگر درین مقام مایده کلام نیز بدین شریعتی سمت
 اغتمام با بدخالی از نسبتی نخواهد بود و **عرب الفالوج**
 و علی نغمه المحیط بكل موجود بنوفق الخ و بین هم علی
 نقابت پناهی اوصل الله الی رؤیایه سابق الاشیا کما هی
 ترجمه کتاب عبود و لباب فنون بانام رسد و کبر



۰۲۱۹

نارنج قطعه و رباعی اتفاق افتاده است **قطعه**
با کوا برین شعر را کن نکوار، و آه بابی بکجهای نهان
منطق الطیر اگر پیاموزی، شود این کفنکوی بر تو **عیان**

کتابخانه آقا میرزا محمد حسن ابن میرزا محمد تقی الوهبی
کتابخانه آقا میرزا محمد حسن ابن میرزا محمد تقی الوهبی

۱۳۶۲

